



هو

در عهد دولت

اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه

دین‌پناه حامی شریعت غرا و مهر ملت بیضا

سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین ابو الفتح والظفر

مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه که ممالک ایران

خاصه مملکت آذربایجان بعون ملک منان در سایه مبارک حضرت

اقدس اشرف امجد ارفع والا محمد علی میرزا ولیعهد

دولت جاوید آیت ادام الله شوکته و اقباله قرین امن و امان

و طالبین رسوم علم و ادب در او فراوانست از تألیفات فایقه جناب

مستطاب قدوة اولی الالباب فیلسوف الدهر و ناموس العصر

آقای حاج نظام العلماء دامت افاضاته العلیه در حضور مبارک والا

وقتی مذاکره شده نسخهٔ آداب الملوک را که شرح کلمات معجز آیات

حضرت ولایتمآب و دستور العمل حکومت است که آنحضرت

بمالک اشتر در ایالت مصر مقرر فرموده بنظر مبارک رسانیدند

در حضرت والا بسیار مقبول و پسندیده آمده امر بطبع آن فرمودند

و الحق تألیفات جناب مستطاب معظم در هر باب نوعی امتیاز و اختصاصی دارد

خاصه این کتاب مستطاب که شایسته هرگونه تمجید و تحسین و در شرح

مراسم حکومت و قوانین معدلت از جانب حضرت ولی نعمت کل

اساس او محکم و متین است کتاب لو ان الیت برای بشد

که تسبیح جناب معظم ما ختمه القبر خداوند در شرح

اسباب معدلت و نشر رسوم

عدالت بر توفیقات ایشان

بیفزاید

ادب الملوک

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و
تنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من
تشاء بیدك الخیر انك علی كل شیء قدیر وصل
وسلم علی محمد وآله معادن الخیر والكرم واولیاء النعم

وبعد چون حصول نتایج ایجاد عالم وظهور ثمرات خلقت
بنی آدم مربوط باستحکام امر مدنیت ومنوط بحصول نظم وامنیت
بوده وحصول امنیت ونظم مدنیت که بنی نوع انسانی بآن
وسیله بتوانند بهمدیگر امداد ومعاونت نمایند ورفع حاجت
از یکدیگر کنند تا بلاد معمور وآباد واحاد عباد بفراغت

وآسودگی

وآسودگی مشغول تحصیل مهمات ولوازم معاش ومعاد باشند
منافع وفواید دنیویه واخرویه بدست آرند بسته بوجود
سلاطین نیک آیین وپادشاهان دنیا ودین در روی
زمین است زیرا که بالبداهه نظم هیچ ملتی وامنیت هیچ مملکتی
با آنکه حرص وهوا ومقتضیات شهوت وغضب مردم دنیا
بی حاکم مقتدر هرگز صورت نه بندد وبدون یک نفر رئیس کارگذار
مدبر آسودگی جماعتی وآبادی هیچ ولایتی دست نمیدهد
چنانکه در بدن انسانی خداوند روح ونفس عقل آفریده
واعضاء رئیسه قرار داده که تمام اجزاء تن وبدن انسانی
تحت حکم واداره آنهاست حتی تا پای طیور ووحوش نیز
با اینکه حاجت بتمدن نه بقدر اینکه نوع را از انقراض حفظ نماید
رئیس وسبب قرار داده چنانکه انیسله در نحاله

بکس مخل واضح است پس در حکمت الهیه وجود سلطان
وحکمران در هر قرن و زمان لازم افتاده مخصوصاً رحمت
وتفضل خداوند بر هر ملت وجماعتی که بیشتر بوده آداب سلطان
واطوار حکمران ایشان را خوب وسیرت وطریقتش را مرغوب
نموده وبرای هر قومی که خداوند قهر وغضب فرموده بجزای
وخذلان از تسلط سلطان ظالم بر ایشان مانع نبوده است
ومخفی نیست که سعادت رعیت بسته بحسن آداب سلطنت است
وخوشبختی سلطان نیکسیرت نیز در تخلق بآداب حسنه
واخلاق مستحسنه میباشد وچون سلطان در روی زمین خلیفهٔ
رب العالمین است پس باید سعی واهتمام او در این باشد
که متخلق باخلاق الله گردد ومردم را بعدل وداد راه ببرد
واز ظلم واذیت بجهت رعیت بپرهیزد وباهوای

وباهوای نفس اماره راه نرود وما بین بندگان خدا حکم بحق
نماید قال عز من قائل یا داوُدُ اِنّا جَعَلناکَ خلیفةً فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
پس بر پادشاهان جهان بشکرانهٔ اقتدار واختیاری
که سلطان حقیقی بر ایشان تفضل فرموده لازم است همیشه
در فکر تهذیب اخلاق بوده ونسبت بزیردستان خود
با مهر واشفاق باشند وطریقهٔ سیاست مدن ومملکت
وطریق فکر ونظر وتدبیر در امر رعایا وقانون سلوک
ومعاشرت با آنها را بدست آرند که نسبت ملوک
وسلاطین برعایا وممالک همان نسبت صاحب منزلست
باهل واجزاء وارکان منزل پس باید سعی در عمارت مدینه
نمایند که بمنزلهٔ منزلست وزنان مدینه را بمنزلهٔ زنان خود

وفرزندان آنهارا بمنزلهٔ فرزندان خود وپدران ومادران
آنهارا بجای پدر ومادران خود وغلامان وکنیزان
وحیوانات ایشانرا بمنزلهٔ تبعه وخدمه وخالصهٔ خود واموال
ایشانرا در حفظ وحمایت مانند مال خود تصور کند وهر یک
از اجزاء واهل مدینه را بشغل مناسب خودشان واداره
ومشغول سازد از تدبیر امور وتربیت وتکمیل ایشان تغافل نورزد
وایشانرا بالتزام قوانین عقل ونوامیس شرع واکتساب
کمال وفضیلت وطریقهٔ عدالت مأمور دارد تا نظامی
در مدینه حاصل آید واهل مدینه بکمالات خود توجه نمایند وسلطان
که صاحب منزلت آسوده وخوشحال باشد چه هرگاه بخلاف
این گردد قوام ملک ونظام مملکت ودوام سلطنت غیر پایدار
میباشد وبارکان آن زودتر خلل راه یابد وباید ملتفت شد که سلطنت

وحکمرانی امر خطیریست وچنانکه هر صنعت علوم وآدابی دارد
که باید از استاد آن صنعت یاد گرفت وتجربهها کرد وامتحانها
داد این منصب نیز علوم وآدابی دارد که باید از وضع سلوک
سلاطین پیش واز بیانات علماء ووزرای خیراندیش آن علوم
وآدابرا یاد گرفت واین امر خطیر را سهل نباید دانست
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست این حقیر بیبضاعت محمد رفیع الحسنی الحسینی
التبریزی المدعو بنظام العلماء اعانه الله فی الدنیا والاخری
بملاحظهٔ مصلحت عامه مایل بود در اینباب بنام آداب الملوک
مجموعهٔ جمع کند از نصایح حکماء ومواعظ علماء وتجارب
عقلاء واخبار انبیاء واولیاء دستور العملی گرد آورد تا برای
مطالعه کنندگان اسباب تبصره وتذکره باشد
وبرای شاهزادگان عظام وامیرزادگان کرام نیز سرمشقی بدست آید

که روزگار را از این بنده یادگار بماند تا اگر آن کلمات حکمت
آیات در نفوس و قلوب بزرگان وقعی اثر کرد و رعایا
و برایا از او سودمند شدند این حقیر را بدعای خیر یاد نمایند
ولی با بحال اختلال حال فرصت و مجال نمیداد تا اینکه امروزها
بخطب نهج البلاغه مطالعه میکردم دیدم با نجام ایراد همان
دستور العمل جناب مولی الموالی علیه السلام بمالک اشتر
وافی تر و بآداب حسنه ملکداری و حکمرانی بهترین دستور العملهاست
که جامع محاسن آداب و حاوی نکات بلیغه در هر باب
و بفضل خداوندی امروزها مختصر فرصتی برای انجام این مقصود بدست آمد
لهذا بقدریکه مقدور بود بمقام شرح و بیان و ترجمه آن عهدنامه
شریفه برآمد تا نفعش شامل شود و فائده اش بسهولت حاصل آید
و در حقیقت برای سلاطین حفظ و ضبط این طریقه و آیین بهتر از حفظ

و ضبط خزاین روی زمین است صد ملک دل بحسن ادب
میتوان گرفت یقیناً تسخیر قلوب مرغوب تر از تسخیر حصار سنگ
و چوب است و ایمنی بسته بتأدب بآداب حسنه است و تخلق
بآداب مستحسنه تمهید وسایل شخص در انظار نوعی محبوبیت
معنوی حاصل کند که برای عامه مردم بدون مجبوریت بلکه بطبیعت
حاکم و مطاع گردد و طبعاً در قلوب مأنوس و محبوب شود
و حکومتش دوام و استحکام پیدا کندست و متزلزل نباشد
و هر قدر سلطان مؤدب باشد رعیت نیز او را بیشتر دوست دارم
بلکه مجبور بادب میشوند و از اینست در نیک و بد تبعه و رعایا
گاهی رئیس و حکمرانست و قضیه الناس علی دین ملوکهم مشهور

حکایت

در بعض تواریخ بنظر رسید
که وقتی سلطان روم با پادشاه مصر طرح مواصلت

انداخته و دختر او را بر پسر خود خواستگاری نمود و هم دختر
خود را به پسر او عقد بست به توسط رسل و رسایل
از طرفین متواصل گشت این دو صاحب دولت که یکدل
و یکجهت شدند آن دو مملکت نظم کامل گرفت و ایشان
بمصلحت و بمشورت همدیگر کاری میکردند روزی ملک
مصر به قیصر روم پیغام فرستاد که فرزندان خلف یادگار سلف
میباشند از فکر آسایش حال ایشان دل نمیتوان برداشت
بلکه باید همیشه عنان عنایت بصوب جمعیت خاطر و وسعت
حال ایشان گماشت من بجهت پسر خود چندین ذخایر
نفایس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام
از انطرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام
بکمال پسر خود چه اقتضا فرموده چون این پیغام بسمع قیصر رسید

تبسمی فرموده گفت مال دنیا یاریست بیوفا و محبوبیست ناپایدار
از او حسابی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد
من پسر خود را بحلیهٔ ادب پیراسته ام و خزانهای مکارم
اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در معرض فنا و زوالست
و ادب ایمن از تغییر و انتقال چون این خبر بملک رسید
گفت که راست میگوید الأَدبُ خیرٌ مِنَ الذَّهَبِ والمالِ
فی مَعرضِ الزَّوال و فی حفظهِ التَّعَب

ادب بهتر از گنج قارون بود — فروتر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال — که اموال را هست رو در زوال
عنان سعی ملک ادب تافتند — که نام نکو از ادب یافتند

در زینة المجالس مینویسید
روزی زبیده خاتون با هرون از روی مباسطت گفت

پسر من محمد امین از مأمون بسال بزرگتر است سزاوار آنست

که جانب او را بر مأمون ترجیح داری و او را بیش از مأمون منظور

نظر عنایت گردانی اما بعکس این می نمائی رشید جواب داد

که این هردو پسر روشنائی چشم منند و محبت من نسبت بهردو

مساویست و امین را بسبب خاطر تو بر مأمون مقدم میدارم

و الا مأمون بیش از او استعداد و استحقاق ترتیب دارد

و اگر خواهی اینمعنی را بر تو ظاهر سازم آنگاه هرون خادمیرا

فرستاد و گفت پیش امین برو و بر خصت علی الغفله داخل

مجلس او شو و او را بر وضعیکه مینی بهمان لباس از همان وضع

نزد من حاضر گردان و ملاحظه نمای که چکار میکند و نزد او گیست

خادم نزد امین آمده دید که با کنیزکان بعیش و عشرت مشغولست

و جامهای زر پوشیده فرمان رشید را رسانیده امین

خواست که جامه بگرداند خادم گفت حکم چنانست که بهمین جامه

بیائی امین مطاوعت نموده پیش پدر آمده خدمت کرد

رشید او را بمزید عنایت و شفقت نواخته گفت ای محمد

حاجتی که داری بخواه تا روا کنم امین گفت در فلان موضع

باغیست در غایت نزاهت و قصری رفیع البنیان

در میان آن واقعست خلیفه او را ابن دهد رشید فرمود

او را بتو بخشیدم دیگر چه حاجت داری امین بزبان آورد

فلان اسب را که در طویله امیر است میخواهم او را نیز بوی داد

گفت دیگر چیزی میخواهی گفت کنیزکی برای امیر بهزار دینار

خریده اند او را نیز میل دارم بمن مرحمت فرمایند او را نیز

بوی داد محمد بوثاق خود باز گردیده رشید در حال خادم را

فرستاد که نزد مأمون رو و او را بهر حالی که بینی نزد من

آور وتفحص نمای که چه میکند وچه میکوید ونزد او کیست
خادم بخدمت مأمون رفته اورا دید سلاح پوشیده وبر کرسی
نشسته وجمعی از غلامان وخواص خود جمع آورده ودر حلی
پیش خود نهاده وکتابی بر بالای آن کذاشته مطالعه مینمود
فرمان رشید بوی رسانید مأمون بخدمت پدر شتافته
رشید ازاو سؤال کرد که چرا سلاح پوشیده واین خیل
بجهت چه جمع آورده نه حربی در پیش است ونه عزیمت غزائی
درخاطر مأمون بعد از زمین بوس خدمت جواب داده کفت
شک نیست که خصمان خلیفه بسیارند وهمواره مترصد فرصت
میباشند ودر وقتیکه آنها فرصت توانند یافت شبت
چه همه کس بخواب استراحت اشتغال دارند وفرزند امیر
از دیکران بخدمت او باحتیاط نمودن اولی واحق‌اند

بنده بجهت همین مستعد ومهیا میباشم که اکر العیاذ بالله امری
حادث شود علی الفور بدفع آن پردازم پیش از آنکه فتنه
قوی کردد وتدارک آن مشکل شود رخساره هرون برافروخته
کفت طریق اینست که تو سلوک داری اکنون بکوی آن
چه کتاب بود که مطالعه میکردی کفت سیر الملوک پیوسته
پیش نظر دارم ووقعات ایشانرا مطالعه مینمایم با سیرت
سنیه ایشان اقتدا کنم رشید کفت اکر حاجتی داری بخواه
که رواست مأمون کفت سایه حشمت امیر بر سر بندکان مخلد باد محبوسان
بسیار شده اند واز نکاهداشتن آنها فایده متصور نیست
امیر فرمان دهد تا در مهمات ایشان نظری فرمایند هر کرا قصاص باید
کرد یا حد باید زد حد الهی برایشان جاری سازند وبقیه را آزاد نمایند
تا بدعای دولت روز افزون قیام کنند رشید کفت

فردا چنین کنم که تو میکوئی حاجت دیگر اگر داری بخواه
مامون بر زبان آورد چنین میشنوم که طبقات حشم لشکری
و بی برگی میکشند و وقت اطلاق مواجب آنها نزدیک
شده و شک نیست که نظام ملک و انتظام دولت بوجود
لشکر است امیر فرمان دهد تا فردا برات مواجب آنها
بنویسند و آن طایفه را خوشدل کردانند هرون گفت تو فردا
در دیوان بنشین و این مهم را کفایت کن دیگر چه حاجت
داری مامون گفت ای امیر رعایای این نواحی گرانبار
و عیال دارند والحمدلله که خزانهٔ عامره توفیری تمام دارد اگر
امیر خراج یکساله عراق را برعیت بخشد بدعاگوئی
دولت او مشغول کردند و ثواب دو جهانی حاصل شود هرون
گفت این نیز معقول است مامون خدمت کرده بیرون آمد

هرون بازبیده گفت اوضاع امین را ملاحظه و اطوار مامون را
دیدی حاجات امین را شنیدی و ملتمسات مامون را مشاهده
کردی مامون سه التماس کرد بیک التماس چندین کس
از معارف و مشاهیر و شجاعان و ابطال عرب که بشجاعت او
از بند آزاد شدند جمله داغ عبودیت او بر جبین نهاده و حلقهٔ
بندگی او را در کوش کشیدند و چون حشم بشنوند که برات
مواجب آنها بسعی مامون بمهر رسیده دل و جان وقف
ولای او سازند و چون رعیت اطلاع یابند که بواسطهٔ التماس او
آنها را فراغت حاصل شده بدعای او زبان بکشایند

از بی ادبی کسی بجائی نرسید — در تربیت ادب بهر گدائی رسید
سر رشتهٔ ملک پادشاهی او بست — ما حجیت که جز با پادشاهی نرسید

پس امر سلطنت و جهانداری را امر سهل نباید شمرد که هر کس بدون

علم و ادب بتواند از عهده برآید و این امر خطیر را از پیش
برد نه هر که طرف کلاه کج نهاد و بر مسند نشست سپهداری و
آیین سروری داند حکمران مملکت مانند روح است و مملکت برای او
بمثابهٔ تن و سلطان طبیب روحانیست و باید دانست چنانکه قوام
بدن انسانی با چهار عنصر است قوام مملکت نیز بچهار گروه است
یکی اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمنزلهٔ آتشند
دویم اهل قلم چون وزراء و کتاب و این گروه بمنزلهٔ هوائیند
سیم اهل معامله چون تجار و صاحبان صنایع و آنها بمنزلهٔ آبند
چهارم اهل زراعت که بمثابهٔ خاکند همچنانکه از غلبهٔ یکی از
ارکان چهارگانه بدیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یک صنف از این
اصناف چهارگانه مزاج ملک رو بتباهی نهد و صلاح عالم از
دست برود و نظام بنی آدم منقطع گردد در قوت و تسلط

روح ضعف بهم رسد پس پادشاه باید بعلل و امراض ملک
واقف و دارا باشد و همچنین معالجه امراض ملکی و دواهای آن
خبیر و بصیر باشد تشخیص مرض نماید و مرض را سهل نشمارد
و باشتغال لهو و لعب از حالات مملکت غافل نباشد
و همینکه در عضوی از اعضاء استنباط مرضی کرد فوراً بعلاج او
پردازد و بانظر خفی همیشه بحالت پرستاران مرضی
و دواسازان ملک مراجعه فرماید که آنها نیز باید دلسوز
و بیغرض و در علم و عمل استاد و ماهر باشند و با غفلت
و اهمال یا باغراض شخصی با دواهای مشابه و زیاد و کم نمودن آنها
از قدر ضرورت و حاجت احوال ملک را فاسد و خراج رعیت را
تباه نکنند خلاصه که مقصود از مملکت داری و فرمانفرمایی
محض استیفای حظوظ نفسانیه نباشد بلکه باید غالب همت

پادشاه بر آسایش رعیت و آرایش مملکت مصروف کرده

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند رَأسُ الآفاتِ الوَلَهُ

باللَّذاتِ سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش

اِذا غَدا المَلِکُ باللّهوِ مُشتَغِلاً — فاحکُم عَلی مُلکِهِ بالوَیلِ والحَرَبِ

چون این مقدمات معلوم شد شروع کنیم بشرح عهدنامه مبارکه

و در آن چند اصل است

اصل بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان و رحیم هذا ما أمَرَ بِهِ عَبدُ اللهِ عَلیٌّ أمیرُ المُؤمِنینَ مالِکَ بنَ الحارِثِ الأشتَرَ فی عَهدِهِ إلَیهِ حینَ وَلّاهُ مِصرَ جَبوةَ خَراجِها وَجِهادَ عَدُوِّها وَاستِصلاحَ

یعنی اینچیزیست که امر کرده بآن بنده خدا علی که امیر مؤمنانست مالک بن حارث اشتر را در عهد خود بسوی او وقتیکه اورا والی و حاکم ساخت مصر بجهت گرد آوردن خراج آن دیار و غزا کردن با دشمنان آن و صلاح آوردن مردمان آن اطراف و معمور ساختن آنجا

اصل أمَرَهُ بِتَقوَی اللهِ وَإیثارِ طاعَتِهِ وَاتِّباعِ ما أمَرَ بِهِ فی کِتابِهِ مِن فَرائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتی لا یَسعَدُ أحَدٌ إلّا بِاتِّباعِها وَلا یَشقی إلّا مَعَ جُحودِها وَإضاعَتِها

امر فرموده اورا بتقوی و پرهیزکاری از خدا و اختیار کردن طاعت و فرمانبرداری حق جل و علا و پیروی کردن آنچه فرموده بآن در کتاب خود که قرآنست از فریضه و سنتهای خود که

سعادتمند نمیشود احدی مگر به پیروی نمودن فرایض
وسنت او وشقی وبدبخت نمیگردد مگر بانکار نمودن ان
وبضایع ساختن آنها

شرح خداوند میفرماید اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقٰیکُم
وقال ایضا وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لَا یَحتَسِبُ
تقوی رأس ومایهٔ طاعتها وعبادتها واسباب مزید
عنایتهای حق است که شخص همیشه خوف از خدا داشته باشد
وپادشاه که رئیس وسرخیل رعیت وحافظ حقوق وقادر ومقتدر
در امور مملکت نسبت بتکالیف ملکداری از همه بیشتر باید
در دل خوف از خدا داشته باشد وباید عادل ومتخلق باخلاق [illegible]
گردد تا رعیت هم بسیرت وطریقت او اقتدا کرده میان
بلده وجماعت آسودگی وامنیت باشد تا او چنانکه شاید وباید

توفیق مملکتداری پیدا کند وبعنایت خداوندی این امر خطیر را
از پیش برد وخود در عیش مشمول عنایات مخصوصهٔ حق گردد
وفی شرح الصحیفه للسید علیخان رح التقوی فی اللغة الاتقاء وهو اتخاذ
الوقایة وفی العرف هی الاحتراز بطاعة الله عن عقوبته
وقال بعض العلماء هی بحسب العرف الشرعی تعود الی خشیة الله
سبحانه المستلزمة للاعراض عن کل ما یوجب الالتفات عنه من
متاع الدنیا وزینتها وبعض عارفین گوید خیرات دنیا وآخرت
جمع شده تحت کلمهٔ واحده که او تقوی است چنانکه در قرآن مجید
خصالی برای او ذکر شده الخصلة الاولی المدحة والثناء
قال تعالی وَاِن تَصبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا یَضُرُّکُم کَیدُهُم شَیئاً الثانیة
الحفاظ والحراسة قال تعالی وَاِن تَصبِرُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ ذٰلِکَ مِن
عَزمِ الاُمُورِ الثالثة التایید والنصر قال تعالی اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوا

الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال تعالی
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب الخامسة
صلاح العمل قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا
یصلح لکم اعمالکم السادسة غفران الذنوب قال تعالی
ویغفر لکم ذنوبکم السابعة محبة الله قال تعالی ان الله یحب المتقین
الثامنة قبول الاعمال قال تعالی انما یتقبل الله من المتقین
التاسعة الاکرام والاعزاز قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم
العاشرة البشارة عند الموت قال تعالی الذین آمنوا وکانوا یتقون
لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة الحادی عشر النجاة من النار قال تعالی
ثم ننجی الذین اتقوا الثانیة عشر الخلود فی الجنة قال تعالی اعدت
للمتقین یکی از سلاطین بحکیمی گفت مرا موعظه کن و دستور العمل
ده که شب و روز باو مداومت کنم حکیم گفت اگر نجات

دنیا و درجات آخرت خواهی روزها داد حاجتمندان
بستان تا خلق از تو راضی شوند و در شب داد که الهی بده
تا خالق از تو راضی باشد

چون بندگان حق همه فرمانبر تواند — تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست — بندند خلق نیز یقین خدمتش کمر

وقتیکه شاه مایل بطاعت و عبادت باشد خلق و خویش نیکو شود بمفاد
الناس علی دین ملوکهم البته رعیت نیز بطاعت و عبادت مایل
و راغب میگردد و بدینواسطه برکات طاعات و عبادات
رعایا بروزگار فرخنده آثار دولت او پدیدار شود
قال تعالی ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء
والارض الآیة و پادشاه با تقوی باید بملاحظه خداشناسی
در منع و عطا و کراهت و سیاست عمل را از غرض شخصی پاک سازد

ونیت را با خدای خود راست و درست کند و در اقدام بکارها
عمده منظور او طلب خشنودی حق جل و علا باشد و جلو نفس امّاره را
در دست نگاهدارد تا اغراض نفسانی اعمال حقانی را تباه نکند
و آنکسیکه بنفس خود قاهر باشد و مالک عنان نفس خود نشود
در نزد اهل معنی شایسته سلطنت و سزاوار حکمرانی مملکت نخواهد بود
آورده اند یکی از خلفای خراسان فرموده بود تا بی ادبی را
در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند آنشخص در اثنای
انحال زبان وقاحت بگشاد و ملک را دشنام داد خلیفه امر کرد
تا دست از او برداشتند یکی از خواص او پرسید در محلی که
تادیب آنشوخ چشم بیشرم بیشتر بایستی سبب بخشیدن چه بود
خلیفه گفت او را از برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت
من از آن متغیر شدم در صدد انتقام آمده نخواستم که در کار حق

نفس

غرض نفس را بعمل دهم که اینصورت از شیوه اخلاص دور است
و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور

از غضب آتش من تیز شد — کار الهی غرض آمیز شد
داعیه نفس چو بنمود رو — معنی اخلاص نماند در او
کار کز اخلاص نشد بهره ور — ترک چنان کار سزاوارتر

(مثنوی)

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خیو انداخت بر روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — از نمودن عفو و رحم بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی

گفت من تیغ از پی حق میزنم	بندهٔ حقم نه مأمور تنم
گر نیم کوهم ز صبر و حلم و داد	کوه را کی در رباید تند باد
باد خشم و باد شهوت باد آز	برد او را که نبود اهل نیاز
کوهم و هستی من بنیاد اوست	ور شوم چون کاه بادم باد اوست

حکایت عمرو عاص و بشر بن ارطاه معروفست که بجنگ حضرت
امیر علیه السلام آمدند و انحضرت بضربت خود آنها را بر
زمین زد و قصد کشتن فرمود در انحال کشف عورت نمودند
انحضرت از کشتن آنها دست بازداشت و منصرف شد
و بهمه ناظرین معلوم گردید که مجادله انحضرت بهوای نفس نبود
و بعضی را داعیه شخصیت و ادار بغفلت میکند و در مقام سیاست
نایرهٔ غضب او مشتعل میگردد اقوال و افعال قبیحه از او سر زند
و بر عجز و اضطرار زیردستان رحمی نمیکند بلکه خضوع

و ذلت ایشان مر او را بمنزلهٔ هیمهٔ خشک میباشد
در نزد آتش غضب آن که هر قدر آن بیچاره اظهار عجز نماید
و بگناه ناکرده اعتراف کند که شاید شعلهٔ غضب او خاموش
گردد موجب زیادتی اشتعال آن میشود و باقتضای شدت
غضب و حدت مواخذه و سیاست را از حد میگذراند
و فرموده اند الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه
مستحکم یعنی تندی و غیظ و غضب نوعی از دیوانگیست
و بیرون رفتن از عقل است برای آنکه صاحبش پشیمان میگردد
و می فهمد که تندی از حد گذشته و شدت غضب ضعفی بعقل او وارد
و اگر ملتفت نگردد و پشیمان نشود پس دیوانگی او مستحکم است
آورده اند که سلطان سنجر روزی سواره میگذشت
خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود بر سلطان سلام کرد سلطان

چیزی میخواهد سری جنبانیده جواب سلام او را بزبان
نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است
وجواب دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فرض کردی
سلطان از روی انصاف وصیانت حرمت اسلام عنان
درکشید واعتذار کرد که من مشغول شکرگذاری بودم
از جواب غفلت کردم درویش گفت بچه نوع شکر میکنی
گفت بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین درویش گفت ای
سلطان شکر نه همین الفاظ است بلکه نعمتهائیکه خداوند
بشما کرامت فرموده هر یکی شکر خاصی دارد که بوظیفهٔ آن
قایم باشید شاه گفت التماس دارم مرا بر آن مطلع گردانی
درویش گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان
واحسانست با جمیع آدمیان شکر وسعت عرصهٔ ممالک

طمع نکردنست در املاک رعیت شکر فرمان روائی حقوق
خدمت فرمان بران اشناختن است شکر بلندی بخت وبیداری
اقبال رحم کردنست برافتادگان خاک مذلت وادبار
شکر معموری خزانه مقرر داشتن صدقاتست برای اهل استحقاق
واعراض از طمع ضبط مال دیگران شکر قدرت وقوت
بخشودنست بر ضعفا وعجزه شکر صحت بیماران بهم رسیده را
از قانون عدل شفا بخشیدنست شکر بسیاری لشکر
وسپاه دور ساختن است صدمهٔ آنها را از رعایا شکر
عمارت عالی مهیا فرمودن منزل ومسکن دادنست فقرا
ودرویشان ورعیت را معاف داشتن است از صدمات
نزول خدم وحشم خلاصه شکرگذاری آنست که در خشم
ورضا ومنع وعطا جانب حق را فرو نگذاری وپرتو

وآسوده طلب نباشی بلکه آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری

نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس

اصل قال علیه السلام وان ینصر الله سبحانه

بیده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من

نصره واعزاز من اعزه واحره ان یکسر نفسه عند

الشهوات وینزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله

و دیگر امر کرد باو اینکه یاری دهد خدا را بدست و دل

و زبان خود بان طریق که آنها را مشغول سازد در طاعت

واهب العطیات بتحقیق خداوندیکه بزرگست اسم او متکفل ضامن

شده بیاری دادن کسیکه یاری دهد او را در طاعات

وارجمند گردانیدن کسیرا که ارجمند کرداند او را باعزاز

دوستان او از مؤمنین وامر کرد او را آنکه بشکند صولت

نفس خود را بترک شهوات وباز دارد آن از نزد سرکشیهای

آن در پی لذات، این فقره اشارتست بعلاج نفس سرکش که بریاضت

فرماید او را تا منقاد و رام شود در عبادت ربانی و نپردازد

بامر دیگر از مشتهیات جسمانی بدرستیکه نفس انسانی بجهت غلبه

حوادث بدنی بسیار فرماینده است ببدی در که مقتضای

دواعی شهوت و غضبست) مگر که رحم فرماید خدای تعالی و بالطاف

عمیمه خود حافظ بنده خود شود و از شرور نفسانی و جذبات جسمانی

شرح مسلم است خداوند حاجت بنصرت ندارد

اعوان وانصار را از برای احتیاج نمیخواهد لم یتخذ ولیا

من الذل بلکه چون خداوند در حکمت برای هر چیزی سببی قرار

داده و حکمتش بر این علاقه گرفته که امورات را در عالم با اسباب

جاری نماید و بانسان قدرت و اختیاری داده و تکلیفی نموده

پس او اگر قیام بتکلیف خود نمود و موافق عزم و رضای
حق حرکت کرد و عمل خیر از او جاری و صادر شد آنعمل او نصرت
میشود بحق که در تحقق نصرت احتیاج طرف مقابل لازم نیست
همینکه عمل شخص مطابق میل و رضای شخص دیگر باشد و سعی او در
تحصیل نتیجه باشد که او میخواهد نصرت برا او محقق میشود علاوه بر این
چنانکه اسماء و اوصاف خداوندی باعتبار غایات است
در نصرت نیز حصول غایت مطلوبست که عبارتست از موافقت
عمل یاری کننده با مطلوب شخص یاری شده هر چند آن شخص
عاجز نبوده و فی نفسه حاجت باین نصرت نداشته باشد

اصل ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ
عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ
مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ

وَيَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى
الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ
فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ
فَامْلِكْ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ
الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحْبَبْتَ وَكَرِهْتَ

پس بدان ای مالک بدرستیکه من متوجه ساختم ترا بشهرهائیکه
روان شده است بر ایشان گردشهای زمانه که پیش از تو
بودند از داد کردن و ستم نمودن بدرستیکه مردمان مینگرند
بکارهای تو در مثل آنچه بودی تو که نظر میکردی در او
از کارهای والیان که بودند پیش از تو و میگویند در شان تو
آنچه تو میگفتی در شان ایشان و بدرستیکه استدلال کرده میشود
بر صالحان و شایستگان بآنچه جاری میگرداند خدای تعالی برای انها

بر زبانهای بندگان خود یعنی استدلال میتوان کرد بر صلاحیت
بنده بذکر خیر او در مجالس و محافل پس نوعی کن ای مالک که ذکر
خیر تو بر السنهٔ عباد جاری شود و نیکنامی تو ساری گردد
پس باید که دوست ترین ذخیرهها بسوی تو ذخیرهٔ کردار شایسته
باشد پس مالک شو هوای نفس خود را و مقهور ساز او را
و بخیل باش بنفس خود از چیزیکه حلال و مباح نباشد مر ترا بدرستیکه
بخیلی نمودن بنفس انصاف دادن اوست در آنچه دوست داشته
یا مکروه پنداشته پس با انصاف باش و بخیلی کن بنفس خود
از عذاب حضرت رب عزت

شرح اینکه آنحضرت فرمود و ان الناس ینظرون الخ
معلوم است اطراف و تبعه پادشاهان و والیان همیشه نزد ایشان
از محاسن اقوال و قبایح اعمال گذشتگان نقل و حکایت مینمایند

چنانچه

و چنانکه معمول و متداول است خلف بشنیدن اخبار گذشتگان
و استماع سیر و سرگذشت سلف میل میکنند و بمطالعهٔ تواریخ
و قصص بلکه برؤیت و مشاهدهٔ آثار ایشان شوق مینمایند
حتی برای اینکه در مشاهدهٔ آثار گذشتگان و اطلاع از اخبار
ایشان فایدهٔ عظیمی هست که استحضار بر آنها اسباب تجربه و تکمیل
آیندگان میباشد حکیم علی الاطلاق انسان را طبعاً مایل بشنیدن قصص
و حکایات و شایق بتماشای آثار عتیقه نموده چنانکه همه کس مایل
بشنیدن اخبار و شایق بدیدن اینگونه آثار است و مخصوصاً
مشاهدهٔ آثار قدیم را در نفس وقع عظیمی است که مردمان هوشیار
دیار بدیار بسیاحت و تماشای آن آثار میروند و از دیدن آنها
طبعاً خوشنود میشوند از اینست که صنایع قدیمه و سکههای
کهنه و آثار عتیقه را فرنگیها حالا بهمه جا میجویند و بقیمتهای

گزاف آنها را تحصیل نکنند زیرا که طبایع و نفوس را حد آن وقت
میل و انس و اطلاع آثار و اخبار گذشتگان مجبول کرده تا شخص
از نیک و بد گذشتگان عبرت بگیرد و بحسن و عیب کارها
مطلع شود و عملهای که پس از او آیندگان بتحسین و مدح نمایند
نه ذم و قدح و بدان واسطه صنعت و عمل خود را تکمیل کند

اینکه در شهنامها آورده اند | رستم و اسکندر و اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک | کز بسی خلق است دنیا یادگار
اینهمه رفتند و مای شوخ چشم | هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

شاهان عرب و عجم از خیل و حشم و غلامان و خدم با خود بگور چه بردند
و سلاطین ترک و دیلم از انهمه مال و منال چه خوردند
اشکانیان در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست
ساس قهر الهی در رستخیز عباسیان از مصیبت زندگی

لباس سیاه در بر و آل سامان از خاک سیاه ما تن بر بر محمود غزنوی را
دود از دودمان برآمد و طغرل و سلجوق را طغرای سلطنت بسر آمد
از ملک ملکشاه نشانی نه و از سنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز
در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مار و مور [illegible]
قصر هلاکو کوکو کویان و قاآن و غازان از لباس سلطنت برهنه و عریان

کجا جمشید و افریدون و ضحاک | همه در خاک رفتند و ازینجا ک
سر افتاده سر بی تاج گشته | در او گوهر همه تاراج گشته
خزینه در گشاده گنج برده | سپه رفته سپهسالار مرده
هر آن ذره که آرد تند بادی | فریدونی بود یا کیقبادی
کفی گل در همه روی زمین نیست | که در وی خون چندین آدمی نیست

و فرموده اند یستدل علی الصالحین بما یکثر سماعه من السنة الناس
من جهتهم والثناء علیهم و همچنین استدلال میشود بفاسقین

از زبان مردم که گفته اند اَلسِنَةُ الرَّعِیَّةِ اَقلامُ الحَقِّ سُبحانَهُ اِلَی المُلُوکِ یعنی زبانهای رعیت قلمهای حق است بسوی ملوک پس رعایا و زیردستان نیک و بد پادشاهان را در حیات و ممات ایشان بمذاکره میگذارند و بروزگاران نیک و بد حال ایشان مذکور و مأثور میشود

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند	کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر	گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

پس باید ذخیره عمل صالح محبوب تر باشد و در حدیث وارد است خداوند اگر خیر بنده بخواهد محبت او را بقلوب مردم میاندازد و در نظر مردم محبوب میشود و اگر العیاذ بالله نظر رحمت خود را از او بردارد نزد قلوب مکروه و مبغوض میشود و آنکه امر فرمود بشیخ نفس و تقصیر نمود شیخ را بانکه انصاف نمائی

با نفس و در آنچه دوست میداری یا خوش میداری یعنی نفس را تمکین نمی در استرسال شهوات بلکه حاکم و مسلط باشی بر او و غالب و قاهر گردی بر نفس و او را از تهور و بیباکی مانع شوی مجملاً امیر نفس باشی نه اسیر نفس و مراد از ما اَحبَبتَ شهوات نفسانیه است و از کَرِهتَ تکالیف و ریاضات شرعیه که برای نفس عمل بر آنها غالباً شاق و دشوار است پس شخص باید بر نفس خود مسلط باشد هم در فعل و هم در ترک و کسیکه قهر و غلبه و تسلط بر نفس خود ندارد و در دست نفس ذلیل و اسیر است او هرگز لایق این مرتبه و سزاوار مقام سلطنت نخواهد بود و همچنین والی که بقوم و خویش و نوکر و عمله و اطراف خود مسلط نباشد اجرای میل و هوای نفس شان را بر مصالح مملکت مقدم دارد و در انجام هرگونه مقاصد ایشان مجبور باشد بقبول قول و تبعیت ایشان در زد

اهل معنی او هرگز لیاقت امارت و شایستگی ولایت ندارد
و امر چنین والی در نظم مملکت و نشر معدلت ما بین طبقات رعیت
هرگز پیشرفت نمیکند و بدینجهت حکومت و سلطنتش پایدار نمیشود
زیرا که او در معنی اسیر نفس بستگان و ذلیل شهوات خویشان
خود میباشد بلکه پادشاه باید بخواص و نزدیکان خود بیشتر
از بیگانگان مسلط باشد

حکایه

در زینة المجالس آورده که در زمان عبد الله بن طاهر روزی
زنی بر سر راه آمده تظلم کرد که خانهٔ داشتم از پدر میراث یافته
برادرزادهٔ تو بر در خانهٔ خود میدانی ساخت خواست
که خانهٔ مرا بخرد راضی نشدم بی رخصت و رضای من خانهٔ مرا ویران
ساخته و داخل میدان خود کرده امیر گفت خاطر جمع دار
که تا داد تو نستانم بهیچ کار نپردازم فی الفور سوار شده متوجه

هرات گشت و یکی از خواص خود را فرمود تا آن زن را بهرات
آورند چون امیر بهرات رسید برادرزاده نزد عم آمد
امیر اصلا باو التفات نفرمود چون آن زن بهرات رسید
فرمود تا در حضور اعیان تظلم نماید پیره زن سخن خود گفته عبد الله
فرمود آیا ترا بجهت آن امان داده ام تا دست بجور و تعدی
دراز کنی و ملک مردم را بغصب بگیری وی گفت من خانهٔ
او را قیمت کرده بهای او را بدست امینی داده ام
و آنگاه داخل میدان ساختم عبد الله گفت عذرک
اشد من جرمک ندانسته که در شریعت مال مسلمانان
بدون رضای ایشان بر کسی حلال نیست اگر میدان تو ملک بود
او را چه گناه آنگاه برادرزاده را فرمود تا منزل پیره زن را
بطریقیکه اول بود عمارت کند و هر روز نفس خود مانند

سایر مزدوران بر سر کار حاضر کرد تا چون تمام شد به پیره زن
سپرد و او را انعام نیکو داده به نیشابور شتافت
و برادر زاده اش در موکب او به نیشابور آمده شفیعان
برانگیخت تا نوبت دیگر عبد الله بن طاهر ایالت هرا را باو داد
و علت برآشفتگی کار بعض خلفاء سلف چنانکه معهود است
یکی این بود که بملاحظه جهات اولویت اقوام خود را بمعتبرین اصحاب
مقدم میداشت

اصل

وَاَشعِر قَلبَكَ الرَّحمَةَ لِلرَّعِيَّةِ
وَالمَحَبَّةَ لَهُم وَاللُّطفَ بِهِم وَلا تَكُونَنَّ عَلَيهِم سَبُعاً ضارِياً
تَغتَنِمُ اَكلَهُم فَاِنَّهُم صِنفانِ اِمّا اَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَاِمّا نَظِيرٌ
لَكَ فِي الخَلقِ يَفرُطُ مِنهُمُ الزَّلَلُ وَتَعرِضُ لَهُمُ العِلَلُ وَيُؤتى
عَلى اَيدِيهِم فِي العَمدِ وَالخَطاءِ فَاَعطِهِم مِن عَفوِكَ وَصَفحِكَ
مِثلَ الَّذِي تُحِبُّ اَن يُعطِيَكَ اللّهُ مِن عَفوِهِ وَصَفحِهِ فَاِنَّكَ

فوقهم

فَوقَهُم وَوالِي الاَمرِ عَلَيكَ فَوقَكَ وَاللّهُ فَوقَ مَن وَلّاكَ
وَقَدِ استَكفاكَ اَمرَهُم وَابتَلاكَ بِهِم وَلا تَنصِبَنَّ نَفسَكَ
لِحَربِ اللّهِ تَعالى فَاِنَّهُ لا يَدَى لَكَ بِنِقمَتِهِ وَلا غِنى بِكَ عَن
عَفوِهِ وَرَحمَتِهِ وَلا تَندَمَنَّ عَلى عَفوٍ وَلا تَبجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ
وَلا تُسرِعَنَّ اِلى بادِرَةٍ وَجَدتَ عَنها مَندُوحَةً وَلا تَقُولَنَّ
اِنّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَاُطاعُ فَاِنَّ ذلِكَ اِدغالٌ فِي القَلبِ وَمَنهَكَةٌ
لِلدِّينِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الغِيَرِ وَاِذا اَحدَثَ لَكَ ما اَنتَ فِيهِ مِن
سُلطانِكَ اُبَّهَةً اَو مَخِيلَةً فَانظُر اِلى عِظَمِ مُلكِ اللّهِ فَوقَكَ
وَقُدرَتِهِ مِنكَ عَلى ما لا تَقدِرُ عَلَيهِ مِن نَفسِكَ فَاِنَّ ذلِكَ
يُطامِنُ اِلَيكَ مِن طِماحِكَ وَيَكُفُّ عَنكَ مِن غَربِكَ وَيَفِيءُ اِلَيكَ
بِما غَرَبَ عَنكَ مِن عَقلِكَ اِيّاكَ وَمُساماةَ اللّهِ فِي عَظَمَتِهِ
وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَاِنَّ اللّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبّارٍ وَيُهِينُ كُلَّ مُختالٍ

یعنی آگاه کردان دل خود را بر رحمت رعیت و محبت داشتن
ولطف فرمودن بایشان و مباش بر ایشان جانور درنده و صید گیرنده
که غنیمت شمری خوردن ایشانرا بدرستیکه ایشان دو صنف اند
یا برادر تواند در دین و ملت و یا مانند تواند در خلقت و آفرینش
و زیاد میشود از ایشان لغزش و خطا و عارض میشود مر ایشانرا
علتها و سببهائیکه باز میدارد ایشانرا از طاعت والیان
و متصدیان حکومت و آورده میشود بدستهای ایشان اعمال بد
در حالات عمد و خطا مراد آنست که چون ایشان معصوم نیستند پس صادر
میشود از ایشان باغوای مردمان یا بفرمان نفس خودشان انواع
عصیان و طغیان بجهت لغزش یا عروض علت بخلاف
مقتضای فطرت پس بده بایشان از عفو خود و اعراض از گناهان
ایشان مانند آنچه دوست میداری که بدهد ترا خدا از عفو

واعراض

واعراض خود از گناهان تو پس بدرستیکه ای مالک تو فایق
و غالب بر ایشانی و والی امر تو فایق و غالبست بر تو و خدا
بالای آنکسست که والی ساخت ترا در میان مردمان و خواست
حق سبحانه از تو کفایت کردن ترا در کار ایشان و آزمایش کرد
ترا بسلوک نمودن تو با ایشان نصب مکن نفس خود را برای حرب
با خدا بدرستیکه هیچ قوتی نیست مر ترا با قهر و خشم خدا و هیچ
بی‌نیازی نیست ترا از عفو و رحمت او بلکه در دنیا و آخرت محتاج
عفو و رحمت اوئی و پشیمان مشو بر عفو گناهکار و شادان مباش
بعقوبت کردن و شتاب مکن بسوی مبادرت نماینده غضب
مادامیکه بیابی از آن وسعت و گنجایش در نفس خود و مگو که من
امارت و حکومت داده شده ام بر رعایا و امر کننده ام
بر آنها پس حتماً اطاعت کرده میشوم بدرستیکه اینخیال و گفتار

افسادیست در دل بواسطهٔ انکه عجب است وتکبر بر عباد محل
ضعف ونقص است مردیرا ونزدیکی جستن است بتغیر رفاهیت
وزوال نعمت ووقتیکه پدید آرد آنچه تو در آن هستی از حکومت
وریاست برای تو کبر ورعونت را پس نظر کن بعظمت ملک خدا
بالای تو وتوانائی او از تو بر چیزیکه تو قادر وتوانا نیستی بر آن از نفس خود
بدرستیکه این نظر کردن تسکین میکند بسوی تو از بلندی تو (یعنی تکبر
ترا میشکند وکبر ترا بطرف میاندازد) و باز میدارد از تو
از تیزی وشدی خودپسندی تو وباز میگرداند بسوی تو چیزیرا
که غایب شده از تو بواسطه استکبار از خرد تو حذر کن از برابر
کردن با خدا در بزرگواری او بدرستیکه خداوند ذلیل میگرداند
هر گردنکش را وخوار میسازد هر متکبر ومتمرد را
شرح شعار لباسیست که بر بدن بچسبد یعنی رحمت

برعیت را مانند آن توشب مکن و بدولت بچسبان ومیفرماید
رعیت یا برادر تست در دین یا انسانیست مثل تو مخلوق خدا
که رقت جنسیت وطبع بشریت مقتضی رحمت بر او ودر این فقره
اشعار است بملازمت حسن سلوک وخوشرفتاری با عامهٔ
بنی نوع انسانی بقدر اقتضاء قواعد مقرره شرع انور خواه آنها
مسلم باشند یا کافر قال تعالی وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ
فَاَجِرْهُ پس از کفار واهل ذمه انان که محارب نمیشوند وتحت
امن وامان هستند والی باید از حمایت مال وعرض وجان ایشان
غفلت نکند ودر مقام غیظ نگاهدار خود را از سطوت وحرکت
در غضب ومسامات یعنی مبارات ومنازعه است در سمو
یعنی در بلندی شأن ومقام پس بر سلاطین وملوک لازم است
بشکرانهٔ اقتدار واختیاری که خدا بایشان کرامت فرموده

رحم نمایند بر زیردستان که وداع حضرت آفریدگار زنده
تا دلهای ایشان شکسته و پریشان نگشته از غلبهٔ جباران آسوده
و ایمن مانند و بمدلول ارحموا ترحموا همینکه پادشاه به بندگان عاجز
و مسکین و ضعفاء رحم نمود باریتعالی نیز نظر رحمت بر او بگشاید
و مملکت و دولتش رونق دیگر بیافزاید فی کشکول الشیخ
قِیلَ لِراعٍ عابِدٍ وُجِدَتِ الذِّئابُ مِن غَنَمِهِ وهی لا تؤذیها مَتیٰ
اِصْطَلَحَتِ الذِّئابُ مَعَ غَنَمِکَ قالَ مُنذُ اصطلحَ الراعی مع الله
یعنی بشبانیکه میان رمهٔ گوسفندان او گرگها بود و اذیت
بگوسفندان او نمیکردند گفتند کی گرگان با گوسفندان تو
صلح کرد گفت از وقتیکه شبان ایشان با خدای خویش صلح کرد حکایت
آورده اند که پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل حال کرایهٔ
اسب میداشت و اوقات خود را بعسرت میگذرانید

حکایت

هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آوردی بدان
گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچه خود در صحرا میچرد سبکتگین اسب
برانگیخت آهو گریخت بچه آهو خورد بود از مادر بازماند سبکتگین آهو
بچه را گرفته پیش زین نهاده راه شهر گرفت آهو که بچه
خود را گرفتار دید بازگشت و از پی میدوید و فریاد میکرد
و مینالید سبکتگین را بر وی رحمت آمد بچه اش را باز گذاشت
مادر آمده او را پیش انداخت و رو به بیابان کرد و بزبان
بیزبانی گویا مناجاتی نموده روانه شد آنکه زبان بی زبانان دانی
سبکتگین دست تهی بشهر آمده شب حضرت رسالت پناه را
در خواب دید که باو فرمود ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و رحمت
که از تو در بارهٔ آن حیوان بی زبان بوجود آمد قربی تمام بحضرت
حق یافتی و ما از تو خشنود شدیم حق سبحانه ترا پادشاهی عطا

فرمود باید به بندگان خدا ازین قسم شفقت و رحمت نمائی
و دربارهٔ رعیت طریق مهربانی فرو نگذاری

دست رعایت ز رعیت مدار — کار رعیت برعایت سپار

حکما گفته‌اند پادشاه باید رعیت را چنان دوست دارد
که پدر فرزند خود را تا آنها هم جان و مال خود را از او دریغ ندارند
و آنچه دارند در موقع لزوم فدای وی کنند و همت خود را
بطول عمر و مزید شوکت دولت او گمارند

بجائی بخشایند بر تو	دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا	تو هم بر دیگران رحمت بفرما

یکی از سلاطین پسر خود وصیت کرد که ای پسر رعیت را از
درجهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی رسان تا دل او مسخر محبت تو گردد که
چیزهای دیگر تماما تابع محبت دلست و اینست که خداوند مودت را

اجر رسالت قرار داده کُلُّ الصَّیدِ فی جَوفِ الفَرَی قال تعالی
قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربی

حکیمی با پادشاهی گفت پادشاها را صید معظم دل انسانست
و قید محکم کمند احسان بقای دولت مربوط بعدالتست و نظام
مملکت منوط به سیاست ذکر جمیل بسته بجود است و کرامت شخص
جلیل پیوسته بسجود پس چون دوستداری پادشاه در دل رعیت
جایگیر شد سلطنت او پایدار و برقرار میشود

ملکت معنی طلبی پیروی اهالی کن — لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود

و بدانکه رحم پادشاه بانواع مختلفه ظاهر میشود مانند اینکه بمظلومان
ستم دیده رحم کند و اسباب رفع ظلم و ستم آنها را فراهم آرد
خواه ظلم و ستم از خارج باشد یا از خود پادشاه و متعلقان
و بستگانش همچنین اسباب رفاه و امنیت عامه را فراهم آرد

تا رعایا آسوده حال و مرفه الاحوال باشند و اذیت و خسارت
نکشند و در تربیت ارباب صناعات و تسهیل طرق تجارت
و زراعت که سبب وسعت و رفاهیت حال مردم است فروگذاری
نفرماید و نگذارد میان خود رعایا زیر ستم شریکی شود
و از جمله رحم پادشاه است که بر مرتکبین اعمال سخت بگیرد و نگذارد
مردم به آلودگی شراب و قمار و اعمال نامشروع از افعال حسنه
و امور با فائده و منفعت باز مانده و در حق نفس خود ظالم باشند
و مال و منال خود را ضایع و تباه کنند و نیز از ظلم آقا برعیت
و نوکر و از بی ادبی و بدطوری رعیت و نوکر به آقایان خود بشدت
مانع شود و نگذارد هیچیک از اعلی و ادنی از حدود و حقوق خود
تجاوز نماید و بداند که رحم بر اشرار و جارح و قاتل بیرحمی است
در حق عموم ناس که اهمال و مسامحه در سیاست جانی

و قاتل

و قاتل باعث جرئت و جسارت اشرار و ارتفاع امنیت
و سبب مفسده و اختلال نظم مدنیت است

ترحم بر پلنگ تیز دندان		ستمکاری بود بر گوسفندان

قال تعالی و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و قال ایضا
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله و مقتضای رحم پادشاه آنست که بملاحظه
دلسوزی بحال رعیت شخص حاکمرا برای نظم مملکت منتخب نماید
نه مملکت را برای خوش گذرانی اشخاص و خواص و این نکته
در مملکت داری شرط بسیار عمده است که باید هیچوقت از مد نظر دور نکرد
و والی رحم بر عامه را باید مقدم بر رحم خاصه گرداند چنانکه تفصیل
آن عنقریب خواهد آمد و در تربیت وزراء عادل و امراء عاقل
و کارگذاران کافی و کامل برای حفظ مصالح ملک و ملت غفلت نکند
و مردم را بکسب و کار و زراعت و تجارت و صناعت وادارد

و آنها را از ذل سؤال و شناعت بیکاری برهانند
و از رعایت خانوادگان قدیم و حفظ حال مردمان نجیب و اصیل که
در گردش روزگار بفقر و پریشانی مبتلا شده یا از شغل و منصب
خود بپاره جهات بیدخل گشته خانه نشین شده‌اند هرگز صرف
نظر نفرماید

گفت پیغمبر که رحم آرید بر
حال من کان غنیا فافتقر

وبرای حفظ مصالح دین
و دنیای خود و رعایا از ترویج امر علماء ربانی و تقویت امر شرع
انور غفلت نکند و معابد و مساجد و مزارات و مشاهد مشرفه را
معمور و دارد وبرای تربیت اهالی و حفظ صحت آنها معلمخانها
و مریضخانها همه جا ترتیب دهد تا مملکت معمور گردد چنانکه
در عالم انصاف بهر اصناف این رحم و مروت مرحوم
مغفور شاهنشاه سعید ناصرالدین شاه طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

دارا بود و هکذا اعلیحضرت اقدس سلطان عصر و فرید دهر شاهنشاه جمجاه
مظفرالدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه
کافی و وافی است چنانکه در این عهد خجسته مهد در سایه مبارکشان چه قدرها
از صناعت و زراعت و تجارت ترقی کرده و ترویج از اهل
علم و صنعت میشود بخصوص امر طبابت و رعایت لوازم حفظ صحت
رونق عظیم دارد و از عهد مرحوم شاه طاب ثراه تا بحال چه قدر
راهها برای سهولت نقلیات و آسودگی ترددین تسطیح شده
کاروانسراها و پلها ساخته اند قنوات جاری نموده اند
احیاء اموات فرموده باغات و بساتین آباد کرده اند
در مشاهد مشرفه و اماکن مقدسه چه آثار نیک از آن سلطان السلاطین
یادگار است که این شاهنشاه دیندار و دل آگاه بحفظ
و زیادتی آن آثار همیشه قلباً مواظب و مراقبند الحق

دعای وجود مسعود ایشان فرض ذمهٔ اهل مملکت میباشد

تا شب و روز است شبش روز باد گوهر ساعتش شب افروز باد

اصل أَنْصِفِ اللهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللهِ كَانَ اللهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلّٰهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ فَإِنَّ اللهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِينَ وَهُوَ بِالظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ

انصاف ده خدا را و انصاف ده مردمان را از نفس خود و از خواص اهل خود بطریق عدالت و از کسیکه ترا در او میل و هوای نفس است از رعیت تو بدرستیکه اگر عمل نیاری آنچه را که گفتم ستمکار باشی و هر که ظلم کند بر بندگان خدا و رد نکند

مظالم ایشان را خدا خصم او باشد از جانب بندگان خود و هر که خدا با وی خصمت کند باو باطل سازد حجت او را و محارب میشود آنشخص با خدا تا آنکه برگردد آنشخص از گناه خود و روی بانابت آرد و توبه کند از آن و نیست چیزی خواننده تر بسوی تغییر نعمت خدا و تعجیل خشم و غضب او از ایستادن بر گناهکاری بدرستیکه خدا تعالی شنونده دعای مظلومانست و برای ستمکاران در محل رصد و دیده بانست که آنی غفلت از حال بندگان ندارد

شرح شخص فاعل مختار اگر جلو نفس اماره را با انصاف بکرد و انصاف نکند پس در تمام اعمال مدعی نفع از طرف خود او مانعی نخواهد بود قال علی علیه السلام مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ لَیْسَ لَهُ وَاعِظٌ و انصاف نمیشود مگر با محاسبهٔ نفس که انسان هر شب و روز بحساب خود ملتفت شود

و خود حساب باشد که از عطایا و مواهب خداوندی باو چه رسیده
واو آنهارا در چه راه مصرف کرده و انصاف با خدا
عمل کردنست باوامر و نواهی او وقتیکه شخص متمتع میشود
بنعمت حیات و قدرت و اختیار خود و اینهمه نعمتهای
کثیره که خداوند باو عطا فرموده و تصور کند که اینها الله
برای ثمره و غایتی است پس انصاف او مقتضی خواهد شد
که آن نعمتهارا در غیر رضای حق صرف نکند مثلا چشم عطا کرده
برای ثمره و گوش داده برای فایده همچنین سایر اعضاء
و جوارح که هر یکی را خداوند برای ثمره خلق نموده انصاف
مقتضی است که شخص از صرف آنها در غیر آن غایتها خوشنود
نشود مثلا اگر ستمدیده از بندگان خدا عرض حالی کند عریضهٔ
اورا از چشم و نظر خود دور نیندازد و اگر دادخواهی فریاد کند

گوش خودرا از شنیدن آن دور نفرماید و الا غفلت و بی اعتنائی
موافق انصاف نبوده مؤدی بظلم خواهد بود

مکن چیره بر زیردستان ستم	که دستیست بالای دست تو هم
ستمگر جفا بر تن خویش کرد	نه بر زیردستان درویش کرد
مها زورمندی مکن با کهان	که بر یک نمط می نماند جهان

از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم
جل شانه وحی فرستاد بیکی از پیغمبران که در مملکت
پادشاه جباری بود. برو نزد این مرد بگو که من ترا
وا نداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن
اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت
آنکه صدای مظلومان را از درگاه من بازداری و ناله های
آنهارا کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که برای احدی شود

اگرچه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار
عالم او را برعیت گماشته و از او محافظت آنها را خواسته
چنانکه اندکی در حفظ و حراست آنها مسامحه نماید بزودی دست
او را از شبانی آنها کوتاه میفرماید و در روز محاسبه قیامت
حساب او را از او میطلبد

میازار دهقان بیک خردله　　که سلطان شبانست و دهقان گله
چو پرخاش بینند و بیداد از او　　شبان نیست گرگست فریاد از او
شهی کو پاس رعیت نگاه میدارد　　حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگرنه راعی خلقست زهرمارش باد　　که هرچه میخورد از جزیه مسلمانیست

و حاکم با مخلوق و بندگان خدا باید طریقه انصاف را پیش گیرد
که آنچه بر آنها روا دارد بخود نیز روا دارد خواه آنها در امری
با خود او طرف باشند یا با خواص و منسوبان و دوستان او

طرف

طرف شوند در همه آنها باید بشیوه عدل و انصاف
و مساوات راه برود و حقوق آنها را ضایع و بعوض نکند
و در مقابل نیکی و خدمت جزای بد بآنها ندهد والا در حق آنها
ظلم و بی انصافی خواهد بود
عجب است یکی را دیدم که از ظلم و ستم مذمت بسیار میکرد
و خود را باین صفت می‌ستود که من بقدر ربع دیناری
باحدی ظلم نمیکنم و قلباً راضی بظلم کسی نمیشوم ولی همانشخص اقوام
و دوستان ظالم بسیار داشت که در سایه او بزور و ستم را
از پیش میبردند و من برای همین مسبوق بودم با او ایراد کردم
قسمها خورد که من خود هرگز بظلم آنها راضی نیستم ولی چون
اصرار مینمایند حیا میکنم و مجبور بحمایت آنها میشوم که مغلوبی
و شکستگی آنها را نمیتوانم دید زیرا که بستگی بمن دارند

اگر حمایت نکنم و آنها از دیگران لگد خورند و زیر پا مانند
آبرو و اعتبار من بر میخورد و بانجهت از حمایت آنها
ناچارم گفتم اعانت بر ظلم خود ظلم بزرگیست تو اگر برای
صرفه نفس خود راضی بظلم میشوی درین صورت که بظلم
دیگران اعانت کردی از تو رضا بظلم مشتبه بوده از راه
غفلت اظلم ناس خواهی بود که در این عنایت و حمایت
هم شریک بظالمی و هم بنفس خود ظلم میکنی و هر کس به بندگان
خدا ظلم کند خدا خصم او میشود و غضب خدا را بجوش میآورد

آه دل مظلوم بسوهان ماند	گر خود نبرد برنده را تیز کند

حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که ظلم کند خداوند
عالم مسلط میسازد و کسیرا که ظلم کند براو یا بر اولادش
بلی کجا با عدل خدا جمع میشود که زبردستی زیردستی را

بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات کوتاه بشود
حضرت مالک الملوک بر آن مطلع شود و بصدد تلافی بر آید

وَلْیَخْشَ الَّذِینَ لَوْ تَرَکُوا ذُرِّیَّةً ضِعَافاً خَافُوا عَلَیْهِم

اگر زیردستی در آید ز پای	حذر کن ز نالیدنش بر خدای
گرفتم ز تو ناتوانتر بسیست	توانا تر از تو هم آخر کسیست

لَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلاً عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ

پریشانی خاطر دادخواه	براندازد از مملکت پادشاه
ستاننده داد آنکس خداست	که نتواند از پادشه دادخواست
چراغی که بیوه زنی بر فروخت	بسی دیده باشی که شهری بسوخت

حکایت هرون با بهلول

نوشته اند روزی بهلول در سر راهی ایستاده بود
هرون از آنجا عبور میکرد بهلول صدا کرد که یا هرون یا هرون
و هرون در میان حجاب مستور بود گفت کیست که مرا صدا زد

گفتند بهلول است هرون سر برآورد و گفت ای بهلول مرا
می شناسی گفت بلی گفت من کیستم گفت تو آنکسی هستی
اگر کسی کسی در مشرق ظلم کند و تو در مغرب باشی خدا
باز خواست او را از تو میکند هرون گریه کرد و گفت ای بهلول
حال مرا چگونه می بینی گفت حال خود را با آیهٔ شریفه بسنج که فرموده
انّ الابرار لفی نعیم و انّ الفجّار لفی جحیم گفت عمل من ادرا
من بخواهد رسید جوابداد که انّما یتقبّل اللّٰه من المتّقین
گفت ای بهلول اگر حاجتی داری بخواه گفت حاجتم این است
گناهان مرا بیامرزی و مرا ببهشت داخل کنی گفت اینها
در تحت اختیار من نیست امّا شنیده ام که دین بسیار
داری اگر بخواهی آنها را ادا کنم بهلول گفت الدّین
لا یقضی بالدّین تو مال مردمانرا بزور گرفته دین خود را

ادا کن هرون گفت بگویم هر روز مقرری برای ارزاق تو
بدهند بهلول گفت یا هرون من و تو بندهٔ یک خدا هستیم
روزی ترا که میدهد مرا نیز فراموش نمیکند هرون حالت
گریه متوجّه مقصد خود گردیده رفت

اصل ولیکن احبَّ الامور الیک اوسطها فی الحقّ
واعمّها فی العدل واجمعها لرضی الرعیّة فانّ سخط
العامّة یجحف برضی الخاصّة وانّ سخط الخاصّة
یغتفر مع رضی العامّة ولیس احدٌ من الرعیّة اثقل
علی الوالی مؤونةً فی الرخاء واقلّ معونةً له فی البلاء و
اکره للانصاف واسأل بالالحاف واقلّ شکراً عند الاعطاء
وابطأ عذراً عند المنع واضعف صبراً عند ملمّات الدهر
من اهل الخاصّة وانّما عمود الدین وجماع المسلمین والعدّة

لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ

یعنی و باید بوده باشد محبوبترین امور بسوی تو اوسط و بهتر آنها
درحق و عام و شاملتر آنها در عدل و جامع تر آنها رضا
و خوشنودی رعیت را بدرستیکه خشم عوام می برد رضا
و خوشنودی خواص را و خشم خواص آمرزیده میشود با وجود
رضای عامه و نیست هیچیک از رعیت که گران تر باشد
از جهت مؤنه (یعنی شدت مشقت) بر والی
در زمان وسعت و فراخی و کمتر باشد از روی یاری کردن
مر والی را در حال بلا و مکروه دارنده تر باشد مر عدل او را
و سؤال کننده تر باشد با لحاح و اصرار و کمتر باشد از حیثیت
شکر در وقت عطا کردن باو و دیرتر باشد قبول کردن او
عذر را در حال منع و ضعیف تر باشد از حیثیت صبر در حین

فرود آمدن غموم روزگار مانند جماعت خواص که ایشان اینگونه
حالاترا دارند و خود را در طبقه عظمی میگیرند و اینست جز این نیست
که ستون دین و اجتماع مسلمین و تدارک دفع دشمنان از آنست
با عامه است نه با خاصه پس باید محبت تو از برای عامه باشد
و میل تو با آنها (شرح) میفرماید باید احب امور
اوسط آنها باشد که نه طرف افراط شود و نه طرف تفریط
خیر الامور اوسطها قوله فی الحق یعنی در امر حق نه در باطل چه
امور باطله مطلقا لایق دلبستگی و محبوبیت نیست هرچند
حد وسط باشد مانند لهو و لعب و اعمال نامشروع خواه قلیل باشد
یا کثیر یا حد وسط و در سایر امور اخذ حد وسط بهتر است
حتی در مباحات و اخلاق حد وسطش محبوبتر است مثلاً
در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و تکلم نمودن

وپست و بلند حرف زدن در سواری و خلوت و جلوت
و مدح و قدح و استیفا و مجازات در همه اینها ملازمت حد وسط
بهتر و محبوب تر است وهکذا سخاوت و بذل که طرف تفریطش
بخل است محبوب نیست طرف افراطش اسراف و تبذیر
مزاحم و مضر سایر مصارف خیریه و لوازم ملکداری میباشد
و شجاعت که طرف افراطش تهور است مذموم و طرف تفریطش
جبن وهکذا صفت حلم ۷ [illegible] و همچنین در سایر اخلاق محبوب
و مستحسن همان حد وسط است لاغیر و این حد برای سالک
جاده وسیع است که نباید از او کنار رشد فالیمین والشمال
مضلة والطریق الوسطی هی الجادة تا نفس ناطقه بصراط مستقیم
و جاده اعتدال واقف شود و بحکم عقل راه رود
و اینکه میفرماید واعمها فی العدل یعنی احب امور بر والی اعم آن باشد

در عدل تا ثمره عدل بعموم برسد نه تنها باشخاص خاص
از مقربان و خواص او حتی بحد یکه منافع و فواید راجعه بایشان
مضر حال جماعت و منافی مصلحت عامه رعیت باشد
زیرا که رضای خاصه را با کراهت عامه مقابله نتوان کرد
چه بدی خاصه با خوشنودی عامه چندان جای نگرانی و مبالات نیست
بخلاف عکس آن پس والی باید هیچوقت از رضا و خشنودی
عامه صرف نظر نکند و برضای خاصه فقط مطمئن و امیدوار
نباشد و بجای خاصه در کار ملازمت و منادمت و مصاحبت
والی از عامه بدل و عوض ممکن است ولی چون کار عامه از غیر عامه
بر نیاید برای عامه از خاصه در آن کارها کسی بدل و عوض نمیشود
مخفی نماند که آنحضرت در اثبات مدعا چند صفتی از صفات
مذمومه خاصه و از صفات ممدوحه عامه بیان فرموده تا این مطلب

درست بر هم گردد اما صفات و شئونات خاصه پس یکی
کثرت مخارج و مصارف آنهاست در مقام وسعت و غنا
که در گذران و معاش ایشان والی مکلف میشود و بشفقت میافتد
در حق ایشان بر آنچه مکلف نمیشود در حق دیگران که برای خود
کسب و کار و محل گذران دارند ثانی قلت معاونت
ایشان بوالی در مقام بلا برای عادت بناز و نعمت و کثرت
دلبستگی بجاه و مال و منال دنیا سیم ناخوش داشتن ایشان
انصاف را بجهت زیادی طمع و توقع آنها از والی نسبت
بتوقع عامه چهارم زیادی سؤالات آنها و اصرار بر حسب
گستاخی و جرئت و کثرت توقعاتیکه از والی دارند
پنجم قلت تشکر و امتنان ایشان در مقام عطا بجهت اعتقاد
مزید فضیلت خودشان بعامه و اعتقادشان بسزاوار و مستحق بودن

بودن

بودن بعطا و بگمان احتیاج والی بر ایشان ششم دیر
قبول کردن عذر را در مقام منع بجهت اینکه خودشان از مستحق
همه عنایتها و مرحمتها میدانند و خود را صاحب حقوق می پندارند
هفتم بودن ایشان بی صبر و بی طاقت در بلیات و حوادث
روزگار زیرا که ایشان همیشه بناز و نعمت پرورده و چندان
محنت دنیا را ندیده و نچشیده اند اما صفات عامه پس یکی
بودن آنهاست عمود مملکت و چنانچه قوام بیت بسته بعمود است
اگر عمود متزلزل شود بیت میخوابد همچنین اگر عامه خود را از والی
کنار بکشند و اضطراب و هیجان نمایند امر والی مستقر نمیشود
دویم بودن آنهاست اجماع مسلمین بجهت کثرت و غلبه ایشان
که سواد اعظم است سیم بودن ایشان عده و تدارک
با اعداء بجهت کثرت ایشان پس این صفات مقتضی مستلزم

وجب

وجوب حفظ قلوب عامّه و مستوجب تقدیم حقوق اینهاست
بر حفظ قلوب خاصه و باینجهت امر فرمود که میل و محبت والی
بحال عامه بیشتر باشد از خاصه (دفع شبهه) مبادا از این کلمات
معجز آیات شبهه بخاطرت برسد که مقصود آنحضرت تقدیم
میل و رضای عوام است بر خواص و مراد از عوام سفله
و جهال و رجاله باشد که غالباً اینها مایهٔ فساد و اختلال نظم
میتوانند بود و مراد از خواص عقلا و صلحاء و ارباب فضائل باشد
که اینمعنی منافی نصوص صریحه و مخالف اجماع اهل علم و عقل است
چگونه میشود آنحضرت رضای سفله و جهال را بر رضای اهل فضل
و کمال مقدم دارد بلکه مقصود از خواص کسانیست که بستگی
و اختصاص بشخص حاکم دارند بجهت نسبت حسبی یا نسبی
و قدمت چاکری و خدمت این بوالی و مراد از عامه سایر

آحاد ناس خواه عقلا و فضلاء باشند یا غیر آنها پس والی
بملاحظه رضا و خوشنودی بستگان و خاصان خود نباید اختیار
محله و ولایتی را ببستگان خود بدهد در صورتیکه خلاف میل
و رضای دیگران باشد که اینمعنی منافی مصلحت و سیاست است
بلکه باید بملاحظه بستگی و اختصاص آنچه صلاح حال افراد و آحاد ناس
و موافق رضای عامه باشد اورا مقدم بدارد هرچند بخلاف
میل و خواهش خواص و بستگان خود باشد

۷ مصلحت

اصل وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَأَشْنَأُهُمْ عِنْدَكَ
أَطْلَبَهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوباً الْوَالِي أَحَقُّ
مَنْ سَتَرَهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ
تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ
الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ

مِنْ رَعِیَّتِکَ أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ کُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ
عَنْکَ سَبَبَ کُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ کُلِّ مَا لَا یَضِحُ لَکَ وَلَا
تَعْجَلَنَّ إِلَی تَصْدِیقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِیَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِینَ

و باید که دور ترین رعیت تو از تو و دشمن ترین ایشان نزد تو
طلب کننده ترین ایشان باشد مر عیوب مردمانرا بدرستیکه
مردمانرا عیبهاست حاکم سزاوارترین کسانیست برای
پوشانیدن آن عیوب پس کشف مکن و آشکارا مساز
از آنچه غایب شده است از تو از عیوب ایشان بدرستیکه
بر تو لازم است پاک گردانیدن آنچه ظاهر شده مر ترا
از آن عیوب و خدا تعالی خود حکم میکند بر آنچه غایب است
از تو از اسرار مردم پس بپوشان زشتی را مادام
که توانائی تا بپوشاند خدا تعالی از تو آنچه دوست داری

پوشش

پوشش آنرا و از رعیت خود بگشای گره هر کینه را و قطع
کن از خود رشته پیوند هر انتقام را و نادان نمای خود را از هر چه
صحیح نباشد مر ترا (یعنی لایق حال تو نباشد) با وجود آنکه عالم
باشی بآن و شتاب مکن بتصدیق قول غماز و سخن چین بدرستیکه
غماز خیانت کننده است در کار اگر چه تشبه نماید بنصیحت
کنندگان (شرح) میفرماید والی
باید اشخاصیرا که از اهالی مملکت بدگوئی کنند و از آنها عیب جوئی
نماید بخود مقرب و محرم نکند و با آنها انس و الفت نگیرد
که انس و الفت آنها موجب وحشت سایر رعیت و باعث
نفرت عامه از شخص والی خواهد بود و با اینحالت قلب برای
عامه چندان اطمینان و امیدواری باو باقی نمیماند چنانکه
مجربست ملاقات و مقالات سخن چینان و عیب جویان

اهل دولت را زیان دارد زیرا که ایشان باخبار درست
و دروغ همیشه میان جمع فتنه انگیزند و دوستان را باهمدیگر
دشمن میسازند قال تعالی ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا پس هیچ
حرف بدگو را هرچند مقرب و معتمد باشد مسلم نگرفت و باو
زود اثر بار نکرد بلکه شخص او را باهمین صفت منقصت باید از نظر
عنایت انداخت و خیرخواه نداشت

نصیحت نوشیروان

گویند یکی از ملازمان نوشیروان نزد او از شخصی غمازی کرد
نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست باشد ترا
بجهت غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ باشد ترا
عقوبت خواهم کرد که چرا دروغ گفتی و غالبا غمازی ناشی از
غرض میشود پس صاحبان اغراض برای غرض شخصی از بخل و حسد
و طمع یا برای توقع و تمنای مطلبی که از شخص بعمل نیاید عیب جویی

دنیوی

سخن

و سخن چینی مینمایند و اگر درست تأمل شود صدمه و اذیت
حضوری و تشهیری سخن چین در طبع بیشتر از صدمه سخن شخص است
که غیابا در عقب او بدگویی کرده چه تشهیری و حصول الم از آن خجالت
حضوری سخن چین بیشتر میشود و چنین شخص هر قدر صدق خود را
بیشتر ثابت کند ضررش بر مسلمانان بیشتر میشود قال عز من قائل
وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَة وقال ایضا هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیم فی المجمع
همّاز ای عیّاب واصل الهمز الغمز والوقیعة فی الناس
و ذکر عیوبهم و نیز در مجمع گوید بعضی گفته همزه کسیست
که حضورا و رو برو عیب بر تو گوید لمزه آنست که در غیاب
عیب جویی کند و بعضی گفته لمز با زبان و چشم و اشاره میشود
همز نمیشود مگر با زبان و بعضی گفته هر دو یکیست و مراد بدگو
و عیب جوست انتهی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مرویست که فرمود الا اخبرکم بشرارکم قالوا بلی قال المشاؤن بالنمیمة
المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء العیب

ومخفی نماند اگر اظهار عیوب مردم صلاح بنی آدم وموافق نظام
عالم بودی خداوند حکیم بایمردم علم غیب عطا فرمودی چون
مصلحت درپرده خفا بود خداوند ستار العیوب اینراهرا
برای مردم نگشوده مسدود نمود

وفی الخبر دعوا الناس علی غفلاتهم یعیش بعضهم مع بعض

وقال بعض من قال

لا تلتمس من مساوی الناس ما ستروا   فیکشف الله سترا من مساویکا
واذکر محاسن ما فیهم اذا ذکروا   ولا تعب احدا منهم بما فیکا

وقال علی علیه السلام کفی بالمرء شغلا بعیب نفسه عن عیوب الناس
یعنی کافیست برای شخص شغل وتوجه او بعیب نفس خود

ازعیوب مردم از صادق علیه السلام مرویست که فرموده
الغیبة متنوع بعشرة انواع شفاء غیظ ومساعدة قوم وتصدیق
خبر بلا کشف وتهمة وسوء ظن وحسد وسخریة وتعجب وتبرم
وتزین وبرای شخص متتبع آیات واخبار واضح وآشکاراست
که عیب جوئی وبدگوئی ازمردم بدترین صفاتست وصاحب
این صفت خبیثه رذل ترین مردم ست قال تعالی ان الذین یحبون
ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم

آورده اند مردی بنده میفروخت بخریدار گفت این بنده
هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خریدار گفت راضی شدم
پس آنرا خرید وبرد چند روزی که ازاین درگذشت روزی
آن غلام بزن آقای خود گفت یافته ام که آقای من ترا دوست
نمیدارد ومیخواهد زن دیگر بحباله نکاح خود بیاورد زن گفت

چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او بمن ده تا بآن
افسونی خوانم واو را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی
زیر زنخ او را بدست آرم گفت چون او بخوابد تیغی بردار
وچند موی از آنجا بتراش وبمن برسان بعد از آن نزد آقا
رفت وگفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده واراده
کشتن تو کرده است وچنانچه خواهی صدق گفتار من بر تو روشن شود
خود را بخواب وانمای وملاحظه کن مرد بیچاره نیز چنین کرد
زن را دید با تیغ در بالین او آمد یقین بصدق گفتار غلام کرده
بی محابا از جا برخواست وزن را بقتل رسانیده در ساعت
غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن خبردار
نمود آنها هم آمده شوهر را کشتند وشمشیرها در میان قبیلهٔ
زن ومرد کشیده شد وجمع کثیر بقتل رسیدند

در روزنامهٔ

در روزنامهٔ اختر دیده شد در انسال که بین دولتین
ژاپون وچین محاربهٔ شدیده بوده خاقان چین را ملکه بود در کمال
وجاهت وباو زیاد تعلق خاطر داشت یکی از بدخواهان ملکه
یک نفر از مقربان وندیمان خاقان که بدگوئی وعیب جوئی
وظیفه وشعار او بود وباوجود این خاقان مخصوصاً وثوقی
بگفته او داشت مبلغ خطیری رشوه داده اغوا نمود در حالتیکه
همه جا فتح وظفر وفیروزی با لشکر ژاپون وهزیمت وادبار
ملتزم عساکر چین شده بود در این اثناء آن ندیم لئیم فرصت
سعایت وشرارت یافته روزی بخاقان چین گفت که سبب
عمده شکستهای پی در پی لشکریان از شومی وبدقدمی ملکهٔ
چین است گذشته از آنکه خود بدقدم بوده اقارب وبستگان
او نیز که غالباً مردمان بیکفایت هستند در خدمات لشکری

بمناصب عالیه ارتقاء جسته اکنون که هنگام کار و کردار
با دشمن است بسبب غروری که مر ایشانرا بقرابت ملکه حاصل
است از سایر صاحبمنصبان مجرب تمکین ندارند و اینمعنی
سبب عمده شکست لشکر چین شده خاقان چین از بی تجربگی
این سخنانرا باور کرده ملول و مکدر میشود و شبانگاه ملکه
بدبخت را بقول آنمرد شریر مورد عتاب و خطاب مینماید
ملکه همه را بسکوت میگذراند با اینکه زیاده از نوزده سال نداشته
و آبستن هم بوده از غایت یأس و غیرت نهانی خود را
بگوشه کشیده در روی توده خاکستر نشسته خود را مسموم نموده
از خیر و شر اینجهان سست بنیان خلاص میشود مادر خاقان بر مرگ نا
بهنگام عروس جوان خود سخت متألم و اندوهناک گشته
پس از تحقیق ماجرا و غوررسی معین میشود که آنمرد شریر یکی از

حکایت

بدخواهان ملکه برشوت مبلغ زیادی بدین شر واداشته
سبب فوت او و حدوث بدبختی تازه برای خانواده خاقانی
شده است لهذا از جانب خاقان حکم بضبط اموال او
گشته و حکم بسیاست و قتل او مینماید

هر که غمازی کند در پیش شاه	هم بنزد شاه گردد روسیاه
عالمی در آتش و دود از او	نه خدا خلق خشنود از او

بیت

هر که شاه آن کند که او گوید	حیف باشد که جز نکو گوید

حکایت یکی از ملوک ببعض مقربان خود در امری عتاب کرد
او از آن امر تحاشی نموده بالمره منکر مطلب گردید ملک
گفت اینخبر را برای من شخص ثقه آورده که با تو همجلیس بوده
وزیر گفت اگر شخص ثقه بودی سر مردم را فاش نکردی

و برفیقش خود خیانت مینمودی المجالس بالامانات

حکایت

ویکی از خلفا را حکایت کنند که شخصی نزد او آمده استدعی خلوت شد
پس خلیفه بکسانیکه در مجلس بودند گفت هر وقت میل
رفتن دارید بروید پس آنشخص بعد از خلوت شدن مجلس خواست
تکلم کند خلیفه باو گفت بشنو آنچه من میگویم اولا دور شو
از اینکه مرا مدح نمائی که من خود را از تو بهتر می شناسم و دور شو
از اینکه بمن دروغ بگوئی چه برای آنشخص که دروغ گفته میشود رائی نیست
و دور شو از اینکه از احدی نزد من سعایت کنی که من سخن چینی را
دوست نمیدارم آنشخص گفت ای خلیفه بانصراف امر
میکند خلیفه گفت هرگاه تو خود خواهان باشی ماذونی هر وقت
بخواهی برگرد مخفی نماند بعض مقامات هست که بدگوئی
در انمواقع برای مصالح عمده جایز و مستثنی است من جمله بدگوئی

درمقام تظلم و بیان ظلم ظالم دویم در موقع استعانت برای
تغییر منکر و رد عاصی بمنهج صلاح سیم درمقام استفتاء و استعلاج
چهارم درمقام نصیحت و ارشاد مستشیر و موقع تحذیر مسلم از
وقوع شر و خطر پنجم در جرح و تعدیل شاهد و راوی ششم
درمقامیکه آنشخص مستحق غیبت باشد مانند فاسق متجاهر بفسق
در حدیث نبویست المجالس بالامانة الا ثلثة مجالس
مجلس یسفک فیه دم حرام ومجلس یستحل فیه فرج حرام

ومجلس یستحل فیه مال من غیر حله

اصل ولا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک
عن الفضل ویعدک الفقر ولا جبانا یضعفک عن
الامور ولا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل
والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله تعالی

میفرماید داخل مکن بشورت خود بخیل را که او باز میدارد

و عدول میدهد ترا از فضل و مزیت و بلندی مرتبت

و وعده میدهد بر تو فقر و مسکنت را و داخل مکن بشورت خود

جبان را که او ضعیف میکند دل ترا از اقدام بکارهای معظم و معتنا

و داخل مکن بشورت خود حریص را که زینت میدهد برای تو

حرص را بجور و ستم .برای شدت حب متاع دنیا بدرستیکه

بخل و حرص و جبن هر یکی طبع و نهاد جداگانه است که جمع میکند آنها را

بدگمانی بخدا تعالی (شرح) عن النبی

المشاورة حصن من الندامة و امان من الملامة

و قال بعض الادباء ما حار من استخار و لا ندم من استشار

و عن بعض البلغاء من سيرة العاقل ان يضيف الى رأيه رأى العقلاء

و يجمع الى عقله عقول الحكماء فالرأى الفذ ربما ذل والعقل

الفرد ربما ضل و قال بعضهم

اهل المشورة من كان فيه خمس خصال الاول عقل كامل

مع تجربة سالفة الثانى ان يكون ذا دين و تقى فان

ذلك عماد كل صلاح و باب كل نجاح و المتدين مامون

السريرة موفق العزيمة الثالث ان يكون ناصحا ودودا

فان النصح و المودة يصدقان الفكر و يمحضان الراى

عن بعض الحكماء لا تشاور الا الحازم غير الحسود و اللبيب

غير الحقود الرابع ان يكون سليم الفكر من هم قاطع

و غم شاغل فان من عارضت فكره شوائب الهموم لم يسلم له

راى و لم يستقم له خاطر الخامس ان لا يكون فى الامر المستشار

غرض يتابعه و لا هوى يساعده فان الاغراض جاذبة و الهوى

صاد و الراى اذا عارضه الهوى و جاذبته الاغراض فسد

مخفی نماند خداوند بجناب ختم رسل و عقل کل امر بمشاوره فرموده
تا همه مردم باو اقتدا کنند چه در مشاوره برای مردم فوائد
بسیار است من جمله مشاوره در خصوص هر مطلب مخصوصا باعث
همراهی و موافقت جمعی میتواند بود از اطراف شور
و کسانیکه موافقت با آنها دارند و در ترک مشاوره ممکنست
بعض موانع و محذورات از برخی اشخاص در کارها ظهور کند
که در صورت مشاوره آن موانع پیش نیاید دیگر آنکه
اگر نتیجه بخلاف منظور ظهور کند شخص نزد آنان که طرف شور
بوده اند چندان مورد ملامت و طعن و دق نمیباشد
و اگر بی مشورت اقدام بکاری کند جا دارد دیگران زبان طعن
بر او بگشایند و نزد نفس خود نیز ندامت و ملامتش بیشتر
باشد دیگر آنکه ذهن شخص واحد باطراف و جوانب مهمات

احاطه نمیتواند کرد چون جماعتی باشند عقول و اذهان را
بمسئله بکار زنند البته هر یک را چیزی بخاطر رسد پس رائی که
صواب باشد در انمیان ظاهر میشود دیگر آنکه رأی و خیال خود
شخص غالبا مشوب بهوا بوده حب و بغض بعض امور او را از درک
دقایق محسنات و قبایح آن امر غافل مینماید که گفته اند
حب الشیء یعمی و یصم ولی چنین نیست حال مشیر بیغرض که رأی او
مشوب بهوا نباشد چنانچه بعض حکما گفته اند رأی المشیر صرف
و رأی المستشیر مشوب بالهوی پس از آنکه استشاره لازم شد
باید اشخاص بیغرض را داخل شورای خود کرد که دخالت آنها
باعث فساد و سستی یا اطراف شور نباشد و رأی صرف
و خالص در چنین مشاوره بدست نیاید من جمله بخیلان را نباید
در مشاوره داخل کرد که او همه چیز را برای خود میخواهد و خیر و احسان را

برای دیگری روا نمیدارد واگر مزیت وفضیلتی برای
کسی بشنود دلش تنگ میشود وبخل بدترین صفتهاست وتجربه
رسیده که نظر روی بخیل دلرا تاریک میکند ومشاهده است
که لئیم وبخیل درنظرها خوار وذلیل میشوند وفرموده اند بخیل در دنیا
زندگانیش مثل فقرا میباشد ودر عقبی حسابش مانند اغنیا

از حکیمی پرسیدند معایب انسانی با چه چیز ظاهر میشود جواب داد
با بخل پرسیدند محاسن مردم از چه آشکار میشود گفت از سخاوت

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

قال تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة

قوله علیه السلام ویعدکم الفقر مأخوذ من قوله تعالی

الشیطان یعدکم الفقر یعنی شما را باین گمان میاندازد وچنین
خبر میدهد که اگر مال خودتانرا بمردم بذل کنید خودتان محتاج
وفقیر خواهید بود قوله علیه السلام ولا جبانا یضعفک
عن الامور یعنی جبان وشخص ترسان را نیز دخیل مشورت مکن
که قلب ترا ضعیف میکند واز اقدام در امریکه شرایط فتوت
ولوازم مردانگیست بازمیدارد وغالب صدمات انسانی
از ضعف قلب میشود واگر قلب شخص قوی ودلش مطمئن باشد
با قوت نفس بالطرف غلبه بر خصمش بیشتر وسهلتر باشد

از ابوذرجمهر پرسیدند که شجاعت چیست گفت قوت
دل گفتند چرا قوت دست نگفتی گفت اگر قوت دل نباشد
قوت دست نمیماند ومن شنیدم یکی از مبارزان عرب که پیر شده بود
با وجود ضعف پیری قوت قلب داشت روزی بجوانی

که سوار شود دو کس بازویشرا گرفت تا سوار شد
بی ادبی طعن براو زد که از این مرد چکار آید با اینحالت که
دو نفر باید او سوار کنند او چه خواهد کرد پیر سخن او را شنیده
گفت آری دو کس باید او را سوار کنند اما هزار کس باید
تا او را پیاده نمایند

آدمیرا قوت دست از دل است هر که او را دل قوی بازو قوی است

نقل است یکی از سلاطین عرب را با دشمنی محاربه بود
چون هر دو طرف صف کشیدند امراء دولت ملک
عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو جهت بیرون نیست
یا نصرتست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بلشکر ما
افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از عنایت
پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان

در زیر سم ستوران طلبید پس اگر جبان را داخل مشورت
نمایند از غایت ضعف نفس و واهمه و ترس با وساوس نفسانی
شخص را از منافع و فواید عظیمه وا دار بصرف نظر میکند و ناچار
خلاف مصلحت را ترجیح میدهد برای طلب آسایش آنی
و سلامت حاضره و هو قال حُبُّ السَّلامَةِ یُثنی هَمَّ صاحِبِهِ
عَنِ المَعالی وَیُغری المَرءَ بِالکَسَلِ قوله وَلا حَریصاً یُزَیِّنُ لَکَ
الشَّرَهَ بِالجَورِ حریص را نباید داخل مشورت کرد که برای طمع
و حرص ترا در ثروت مردم بطمع اندازد تا اموال مردم را
بجور و ستم مأخوذ داری و جبر و اخذ مال را هر چند بجور و ستم باشد
در نظرت جلوه دهد قوله فَاِنَّ البُخلَ وَالحِرصَ وَالجُبنَ الخ
یعنی بخل و جبن و حرص هر یک طبعی و نهادی جداگانه است
که جمع میکند آنرا بد گمانی بخدا تعالی زیرا که چون نظر صاحبان

این صفات بظاهر اسباب است و از منع و عطا و داد و دهش خداوند
غافلند و قلباً مطمئن بقضا و قدر خداوندی نمیشد و از قهر و غلبه
و قدرت محو و ثابت خداوند غفلت دارند از اینست که بخیل
و جبان و حریص میشوند پس جبان در نفس خود خیال میکند اگر
مبادرت و اقدام بمحاربهٔ دشمن نمایم شاید مغلوب شوم و کشته
گردم بخیل خیال میکند اگر بذل و بخشش کنم فقیر و بی‌چیز میشوم
حریص هم گمان مینماید اگر جد و جهد و اهتمام او نباشد
چیزی بدستش نمیرسد برهنه و گرسنه میماند و همهٔ این وساوس
و خیالات ناشی از ضعف قلب و عدم توکل و راجع بسوء
ظن است بخدا و اگر ظن شخص بخدا حسن باشد و در یقین خود
صادق گردد هر آینه میداند عزت و ذلت و ضیق و وسعت
و موت و حیات همهٔ اینها بدست خداست و رزق

هر کس مقدر است و فقر و غنا تحت قدر و قضای خداست
قُلِ اللّٰهُمَّ مالِكَ المُلْكِ تُؤْتِی المُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ المُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ
اصل: اِنَّ شَرَّ وُزَرائِكَ مَنْ كانَ لِلْأَشْرارِ قَبْلَكَ
وَزِیراً وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِی الْآثامِ فَلا یَكُونَنَّ لَكَ بِطانَةً فَإِنَّهُمْ
أَعْوانُ الْأَثَمَةِ وَإِخْوانُ الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ واجِدٌ مِنْهُمْ خَیْرَ
الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرائِهِمْ وَنَفاذِهِمْ وَلَیْسَ عَلَیْهِ
مِثْلُ آصارِهِمْ وَأَوْزارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ یُعاوِنْ ظالِماً
عَلی ظُلْمِهِ وَلا آثِماً عَلی إِثْمِهِ أُولٰئِكَ أَخَفُّ عَلَیْكَ مَؤُونَةً
وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَأَحْنی عَلَیْكَ عَطْفاً وَأَقَلُّ
لِغَیْرِكَ إِلْفاً فَاتَّخِذْ أُولٰئِكَ خاصَّةً لِخَلَواتِكَ وَحَفَلاتِكَ
یعنی بدترین وزرای تو آنکسیست که وزیر بوده اشرار قبل از تو
و کسی که شریک بوده با آنها در گناهان پس آنها البته بطا

یعنی صاحب سر و محرم تو نشوند زیرا که ایشان اعوان گنهکاران
و برادران ظالمان پس روا نیست که آنها صاحب سر تو گردند
و در شمار خاصان تو محسوب شوند چه ایشان خوی ستمکاران را
گرفته معین ظالم و جابر بوده اند و تو پیدا کننده از میان مردم
نیکوترین خلفا چنان کسیکه او راهست رای و تدبیر مثل آرا
ایشان و نفاذ امر مانند نفاذ امر ایشان و نیست در ذمه
او وزر و گناه مثل گناهان و اوزار ایشان از کسانیکه معاونت
نکرده اند ظالمی را بر ظلمش و بر گناهکاری بر گناهش ایشان
سبکترند بر تو از جهت مؤنه و خرج و احسن میباشند
برای تو از حیثیت معونه و کمک بودن و مهربانترند بر تو از
حیثیت عطوفت و کمترند از حیثیت الفت با غیر تو
پس آنها را خواص اخذ کن برای خلوت خود و ایشان را

مخصوصان خود نمای برای مجالس خود که شخص کافی و کاردان
منحصر باین اشخاص بدخو نیست میتوانی از دیگران بجای آنها
عوض بگذاری (شرح) قال تعالی وما کنت
متخذ المضلین عضدا سابقا آنحضرت فرمودند چنانچه تو نظر
میکنی در امور نیک و بد والیان پیش همانطور آیندگان نیز از
ولاة در امور تو نظر خواهند کرد و مقصود از این فرمایش
اخذ اعتبار خلف بوده از آثار نیک و بد سلف حال
میفرماید وزراء و عمال حکام سابق که در عهد ایشان بظلم و جور
عادت گرفته و اعوان ظلمه بوده اند قباحت ظلم از نظر ایشان
محو شده و ظلم بر ایشان ملکه و طبیعت ثانیه گشته و بظلام
سلف نوعی بستگی و اختصاص داشته اند نباید آنها را دخیل
امر و عمل کرد که با همان سبک و عادت خود راه بروند

وبا آنجهت ترا نیز مردم مانند ولاة سلف ظالم وجابر خیال
کنند و ایشانرا که سابقهٔ اختصاص با غیر تو داشته اند
نباید داخل محارم خود نمائی و از خاصان خود شماری والبته
از سایر مردم کسانی یافت میشود که بظلم و معصیت حکام سلف
دخیل نبوده و دامنشان از لوث اتصال آنها پاک باشد و انس و الفت
و بستگی بظلام قبل نداشته باشند که زحمات و اخراجات
آنها برای تو کم و معاونت و اختصاص ایشان برای تو سهل
و آسان باشد و این قبیل اشخاص را سزاوارست که محرم خود نمائی و در سلک
خاصان خویش محسوب داری نه آنانکه در عهود قبل ظلم و ستم
شعار آنها بوده و بظلم و تعدی عادت گرفته و سابقه با ظلام
داشته اند والا داخل خواهی بود در تحت این آیهٔ شریفه
فَخَلَفَ مِن بَعدِهِم خَلفٌ اَضاعُوا الصَّلوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوات

فَسَوفَ یَلقَونَ غَیّاً   **حکایت**   آورده اند که چون
بهرام گور بر تخت سلطنت نشست بلهو و لعب و استیفاء
لذات مشغول شد و مهم سلطنت را بوزیر معروف روشن رای
واگذاشت باو وصیت کرد و تاکید نمود نوعی با خلایق سلوک
کن که نزد خالق خجل و شرمسار نشوی روشن رای چون
مردی ممسک و طمعکار بود و سابقهٔ هم با دیگران داشت بسبب
غفلت پادشاه بر مملکت استیلا یافت و دست تعدی دراز
کرده مال پادشاه و رعیت را مال خود محسوب داشته میان
حلال و حرام و مال خود و غیر فرقی نگذاشت چون سالی چند
براینمنوال گذشت از رعایا جوقه جوقه جلاء وطن کردند سپاهیان
نیز بجهت قطع رسوم و فقدان علوفه متفرق گشتند در این اثنا
خبر توجه خاقان بملک ایران متواتر شده بهرام بهوش آمد

خراب استعداد سپاه نمایه خزانه را از نقد و جنس خالی
یافت و سپاه را پراکنده دید خواص طلبیده از صورت
حال استفسار نمود جواب دادند که بنا بر بی پروائی و تغافل
پادشاه و عدم توجه و التفات او بامور مملکت این وزیر
دست تطاول بملک و مال مردم دراز کرد تا کار باینجا کشید
و حال باینمنوال رسید بهرام پریشان خاطر شده از وزیر
مواخذه کرد و اول زندانیانرا طلبیده دیوان انجماعت را رسید
اکثر آنمردم را وزیر بجهت غرض محبوس ساخته بود از یکی پرسید
که تو بچه گناه در زندانی جواب داد که وزیر باغ مرا گرفته
و اموال او را ضبط و تصرف نموده مرا بجهت اینکه شکایت
نکنم بند کرده دیگری گفت که وزیر از من عقد مرواریدی خرید
چون بهاء طلبیدم مرا در بند کرد و چون خانه او را جستند

بمکتوبات خاقان بیرون آمد که باو نوشته بود بهرام [illegible]
وزیر را سیاست نمود و اموال او را تصرف کرد و آنچه از رعایا
بظلم گرفته بود بصاحبانش رد نمود

باید دانست ظلم و بیداد اقسام زیاد دارد بعضی از ظالمان نابکار
ظلمشان آشکار است کارشان قتل و غارت و تاخت
در دیار و امصار مانند وحوش و سباع مردمخوار برخی دیگرهم
که لباس تلبیس میپوشند و براه تزویر میکوشند از تدلیس دم
میزنند با هر گونه فتنه و شر خود را مربی نوع بشر قلم میدهند
شر و ضرر این فرقه ظالمان که گرگی در لباس میشند و دشمنی در صورت
خیراندیش از فرقه اولی بیشتر است که خلاصی از اینها مشکل است
معروفست کاکا سیاهی طفلی را در بر گرفته بود طفل گریه میکرد
کاکا سیاه گفت چرا گریه میکنی طفل گفت میترسم سیاه گفت

باوجود من ازچه میترسی طفل گفت ترس من ازتست

اصل ثُمَّ لْيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ

لَكَ وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ

اللّٰهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً ذٰلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ

پس باید برگزیده ترین وفاضلترین ایشان نزد تو گوینده ترین

ایشان باشد برای تو حق تلخرا وکمترین ایشان باشد از حیثیت

مساعده وهمراهی کردن درانچیزیکه واقع میشود ازتو از

چیزهائیکه مکروه میدارد آنرا خدا برای دوستان خود

درحالتیکه واقع میشود آنکرده از هوای نفس تو هرجاییکه

واقع شود (شرح) پس باید وزیر عاقل

خیرخواه باشد نه خودخواه وبین خیرخواهی وخودخواهی فرق

بسیاراست شخص خودخواه البته برای طمع مزد ورتبه وجاه

واحتیاط ازضرر شخصی خود باپادشاه مزاجگوئی میکند ودرمقام

شور ومصلحت برای خوش آمد او حرف میزند وبملاحظات

شخصیه واغراض نفسانیه غالبا بحق وباطل پرده کشی مینماید

وازترس پادشاه ویا ملاحظه همقطاران خود ازگفتن حرف حق

مضایقه میکند وحال آنکه خدا فرموده وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ

أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ چنانچه دراغلب اعصار وامصار مشهود

وطریقه اغلب متقربین سلاطین اینهمها بوده که برای برخی

مصالح شخصیه خودشان وبرای خوش آمد شاه عالماً

بدرا بلباس خوب وخوبرا بلباس بد درنظر پادشاه جلوه داده اند

تاپادشاه ومقربان درگاه ازآنها خوشنود شوند

معروفست یکی ازسلاطین کبار وقتی ازبادنجان خوشش آمده

بود روزی درمجلس خود ازبادنجان تحسین میکرد وزیر

خوش گفتاری حضور داشت چون دید بادنجان بمذاق شاه
خوش و لذیذ آمده و تحسین از او را خوش میدارد همان مجلس آن وزیر
بنا کرد بتحسین بادنجان و ذکر منافع و فواید آن چند روز دیگر
از این مقدمه گذشت شاه باز بادنجان میل فرمود از قضا آن روز
با طبع شاه سازگار نشد و ضرر کرد پس شاه بنا کرد بقدح
بادنجان و ذکر مفاسد آن باز همان وزیر حاضر بود اینیدفعه وزیر
مفاسد و معایب زیادی برای بادنجان تعداد نمود پادشاه
از روی تعجب باو فرمود چند روز قبل که من از بادنجان خوب گفتم
تو در وصف آن مبالغه کردی و محسناتی برای آن شمردی
حالا چگونه است که بد میگوئی وزیر جواب داد منکه نوکر بادنجان
نبودم تابع پادشاه و نوکر پادشاهم آنروز که شاه از او
خوب میگفت من هم خوب میگفتم حالا که بد میگوید من هم بد

بگویم ولی پادشاه باید باین سبک و حالت وزیر
و مشیر راضی نشود چه ثمره و فایده وزارت اینست که وزیر
هر چه را در واقع و نفس الامر صلاح واقعی شاه و مصلحت مملکت او
بداند بلباس خوش و با کمال ادب شاه را باو ملتفت و آگاه
سازد خواه موافق میل شاه باشد یا مخالف میل او زیرا که
شخص شاه از وضع اشخاص و اطراف کار و دقایق امور مملکت
غالبا بیخبر میشود و گاهی افراط میل خاطرش بچیزی باعث اخفای
معایب کار میشود و گاهی شدت بی میلی و اکراه او موجب اخفاء
و استتار محسنات بعض چیزها میباشد و بمقتضیات شهوت
و میل و غضب طبیعی او را از نکات حسن و قبح کارها غافل میسازد
پس وزیر دولتخواه باید بی هیچ ملاحظه بهر وسیله که مناسب
داند بطورهای خوش پادشاه را ملتفت حقایق امور سازد

تا بوظیفهٔ شغل خود عمل کرده حق خدمت و نعمت را ادا کنند
بلکه پادشاه خود نیز از وزیر بسیار خواهان امینی باشد و هرگز
از ستر حقایق امور و پرده کشی مصالح جمهور خوشنود نباشد بلکه
امینی را خیانت دولت و مملکت خود شمارد قال تعالی
عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
چنانکه با طبیب مخصوص نیز همین معامله را باید کرد و وزرای پادشاه
بمنزلهٔ اطباء میباشند که ایشان طبیب ارواح‌اند و اطباء متعارف
طبیب اجسام‌اند که اینها چون در قید ملاحظهٔ پادشاه نبوده موافق
صلاح او حرف زنند (نوشته‌اند) کسری در میان
جمعی از وزیر خود بوذرجمهر سوال کرد که در جهان کیست و چیست
که از آن بالاتر و بهتر چیزی نباشد حکیم گفت که زن و مرگ
و احتیاج و گویا مقصود انوشیروان تعریف و تمجید از وضع

خوش آمد

سلطنت

سلطنت و عدالت خود بود پس از این جواب نوعی منفعل شد
و توضیح از او طلبید بوذرجمهر گفت اگر زن نبودی شاخ
پادشاهی از که تولد نمودی و اگر مرگ نبودی این ملک از پدر
چگونه بتو رسیدی و اگر احتیاج نبودی چون منی بخدمت
چون توئی قیام نمودی

اِلْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ
عَلَى أَنْ لَا يُطْرُوكَ وَلَا يُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ
كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْغِرَّةِ

و بچسب باهل صدق و ورع یعنی با پارسایان و راستگویان و بعد
و ایشان را با خود رام کن لیکن ایشان را چنان بدار و چنان عادت ده
که از حد نگذرانند ثنای جمیل را برای تو و ترا شاد و مسرور نمایند
بمدایح گزافه و اعمال بی اصل که آنها را بعمل نیاورده باشی پس بدرستیکه

کثرت

کثرت اطراء و مبالغه در مدح احداث کبر مینماید و نزدیک میکند ترا

از غرور و فریفتگی (شرح) قوله رضهم ای عودهم

علی ان لا یمدحوک فی وجهک و لا یبجحوک بباطل ای لا یعلوک

من بجح ای بسر و یفخر بباطل لم یفعله قال تعالی کونوا مع

الصادقین وقال ایضا عز من قائل و یحبون ان یحمدوا

بما لم یفعلوا واضح است مؤانست والی با اهل صدق و ورع

عمده اسباب امنیت و باعث نظم مدنیت و استحکام

امر حکومت و مایه مزید میل و تمکین رعیت است و ایمنی

سبب مزید تایید خداوند بیت

هر پاکان در میان جان نشان	دل مده هرگز بگر بر سر خوشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت نیکانت از نیکان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی	چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

پس والی باید بقومیکه بطاعت حق مشغولند و بعبادت

و بندگی خدا مشغوف میباشند قلبا مایل باشد و همت بجانب

ایشان گمارد و صحبت ایشانرا در اصلاح حالات خود که

موجب صلاح عامه است غنیمت شمارد و نسبت بشا لتین و آنانکه

خود را با خدا میشمارند و دم از خدا شناسی میزنند و دین

و آیین دارند بدطوری و بدادائی نکنند و برای بعض

منافع شخصی بقصد اذیت و آزار آنها برنیاید که یمن همت

پارسایان و راستکاران و راستگویان ملک و دولت

پادشاه را حمایت مینماید

از درون خستگان پرهیز کن	وز دعای مردم پرهیزکار

در بعض تواریخ نوشته اند ملوک فرس را قاعده و عادت

این بود که مجلس ایشان هرگز از صلحاء و علماء و فضلاء خالی

نشد و بخلاف آراء مستقیمهٔ ایشان کاری کرده نمی زیرا که
بنای کار ایشان بعدل و راستی بود لهذا ملک ایشان سالیان
دراز طول کشید پس والی باید بصحبت بطالان غافل
و مردمان لاغی و عابث و جاهل چندان مایل نگردد که صحبت
جاهلان و غافلان جهل و غفلت آرد و وقت انسان ضایع کند

صحبتش مانند زهر قاتل است	آنکه نادانی و غفلت خوی اوست

مثل

در خبر است که همنشین خوب مثل عطار است اگر از عطر خود
چیزی بتو ندهد ناچار از رایحهٔ طیبهٔ آن بهره مند گردی
و قرین بد مانند کورهٔ آهنگر است اگر از آتش او نسوزی
از بوی بخارش لامحاله متأثر و متأذی خواهی بود

بگوش هر که آید درپذیرد	نصیحت کان ز روی صدق گویند
روان اندر دل او جای گیرد	چو جا دارد حدیث صاحب دل

وزیر

و آنانکه مبالغه و اطراء در مدح شاه می نمایند و او را بمدایح بی اصل
و دروغ میستایند در حقیقت ایشان اهل شعبده و سخره می باشند
که قلب پادشاه را همیشه باینگونه دروغها مشغول و او را باعمال
ناکرده شعوف میدارند و در این تدلیسات و اشتباهات
که اسباب غرور و غفلت پادشاه میتواند بود خیانت عمده
بدولت او مینمایند عجب است جمعی دروغ گفتن بپادشاه را
گویا جایز و مباح میدانند و اگر بدیگران راست بگویند
و از دروغ گفتن بدیگران احتراز نمایند از دروغ گفتن بشاه
احترازی ندارند بلکه این شیوهٔ بد را نوعی از آداب شاه پرستی می شمارند

اصل وَلا یَکونَنَّ المُحسِنُ وَالمُسیءُ عِندَکَ بِمَنزِلَةٍ سَواءٍ
فَإنَّ فی ذٰلِکَ تَزهیداً لِأهلِ الإحسانِ فی الإحسانِ وَتَدریباً لِأهلِ
الإساءَةِ عَلَی الإساءَةِ وَألزِمْ کُلّاً مِنهُم ما ألزَمَ نَفسَهُ

یعنی که نباشد نزد تو نیکوکار و بدکار یکسان و یکمرتبه بدرستیکه
در یکسان بودن ایشان بی‌رغبت نمودنست اهل احسان را
از احسان و عادت دادنست اهل بدیرا بر بدی و لازم
گردان بر هر یکی از ایشان آنچه را که لازم کرده خود شان بنفس
خود شان از آثار نیک و بد

شرح قال بعضهم اذا لم یکن للمحسن ما یرفعه وللمسیء ما یضعه زهد المحسن
فی الاحسان واستمر المسیء علی الطغیان وعن لا فخر قضاء
حق المحسن ادب المسیء وعقوبة المسیء جزاء المحسن یعنی اداء
حق نیکوکار ادبست برای بدکار و عقوبت بدکار جزاست
برای شخص نیکوکار

با بدان بد باش و با نیکان نکو	جای گل گل باش و جای خار خار

پس والی باید هر کسرا بر حسب عقل و مروت و نیکی خلق و سیرت
مقدم بدارد و بهوای نفس تقدیم و تأخیر نفرماید و کسان بیهنر
و بدکار را که از هنرها غافل و در کارها عاطل باشند بر کاردانان
هنرمند و مردمان نیکوکار عاقل مقدم نکند واو که رئیس ملت
و مربی رعیت و ناظم و مراقب تکمیل اسباب آبادی مملکت است
باید تفاوت معامله محسن و مسیء را در انظار بر ملا و آشکار کند
تا محسن باحسان بیشتر شوق کند و مسیء از اسائه کف ید نماید
و عامه ناس بملاحظه ظهور تفاوت و نتایج با آثار نیک و بد بنیکی
راغب و مایل بخوبی باشند که ثمرات نیک حاصل کنند
و از بدی بیرغبت شوند و بدیرا سهل و مجازات نشمارند و بدینواسطه
روز بروز بر آبادی ملک و آسودگی رعیت تفاوت و مزیت
حاصل آید و امر حکومت و سیاست مستقر و منظم گردد

وباید بردم از ...

...م سد ازآثار واطوار نیک وبد آنچه را که خودشان

بخود الزام کرده اند چنانکه معامله خداوندی نیز با بندگان خود باعتبارات

وما اصابک من سیئة فمن نفسک

کجروی کج آیدت جف القلم   راستی جویی سعادت زاید

ودر انحال که والی هرکس سزای عمل خود را داد دیگر رعیت حق

مأیوسی وشکوه ازاو نخواهند داشت بلکه باید از خودشان شکوه

نمایند که اعمال خودشان باعث مجازات بد میشود قال تعالی

ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها

ولی عجبت از بعض امراء وحکام غافلین که هوا وهوس قلب ایشان را

چنان مشغول کرده وبلهو ولعب مایل وگرفتار نموده که علاوه

بمساوات محسن ومسیئ نزد ایشان بدکاران وبدکرداران

مقرب تر ومقتدرتر از نیکوکاران بوده و ایشان من باب الملک

علی اشباههم امیل والجنس الی الجنس یمیل   باقتضای فطرت

وطینت بانقیتم مردم مایل شده اند ومسلم است که برای

خرابی ملک وزوال شوکت حکومت بالاتر از این اسبابی

نخواهد بود چه تمام حرکات مردم ونیکی وبدی اعمال ایشان دایر

بخوف ورجا است وقتیکه مسیئی از نتایج سوء اعمال خائف نشد

بلکه خوشحال گردید ومحسن خود را از فواید احسان بی نصیب دید

واحسانش موجب کسر ونقصان گردید خوف ورجا بالمره

از میان میرود پس احوال مملکت زبون وامور اینگونه

حکومتها از قوانین عدل بیرون میشود

حکایت

آورده اند که هرون الرشید از بعض متعلقان خود

دیناری خیانت دید معزولش کرد طایفه از بزرگان از او

شفاعت کردند که بدان مقدار او را از خدمت نباید محروم کرد

گفت غرض آنقدر از نیست اوچون مال مرا برد و باکی نکند

خون رعیت را میخورد

حکایت

یکی از حکام را شنیدم ندیمی بود بسیار مقرب ولی هرزه گو

و بی ادب روزی باستهزاء و مسخره کلاه فقیری را بر زمین زد

فقیر بحکومت از این اهانت شکایت کرد و دادخواهی نمود

والی حکم باحضار آنمرد نمود درحالتیکه آنمرد فقیر ملتزم حضور

و منتظر دادخواهی بود والی بآنمرد گفت چگونه و چرا کلاه این مرد را

بر زمین زدی آنمرد برای خوش طبعی و خنداندن امیر و حاضران

دوباره در حضور آنجمع کلاه آن فقیر را از سرش برداشت

و سخت تر از دفعه اول بر زمین زد فقیر آهی کشید و مأیوس

برگشت بفاصله چندی بحاکم خبر رسید که پسرش از اسب

افتاده و کمرش شکسته والی سراسیمه از جا برخواست

بی اختیار کلاه خود را بر زمین زد و بیهوش شد

آه دل مظلوم بسوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند

و در فضیلت عدالت همینقدر بس است که عادل محبوب همه

مردمانست هرچند از عدل او فایده بدیشان نرسد و ظالم مبغوض

جهانیانست اگرچه از ظلم او ضرری بآنها عاید نگردد مصداق

اینحال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه

نوشیروان کافر بود و آتش پرست و حجاج بزرگ اسلام

زاده صحابه و تابعین را دیده هر وقت نوشیروان ذکر شود

براو آفرین میگویند و چون ذکر حجاج بگذرد از او تنفر نموده

نفرین و لعنت مینمایند

وَاعْلَمْ اَنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ بِاَدْعیٰ اِلیٰ حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِیَّتِهِ

مِنْ اِحْسَانِهِ اِلَیْهِمْ وَتَخْفِیفِهِ الْمَؤُنَاتِ

عَلَيهِم وَتَرْكُ اِسْتِكْراهِهِ اِيّاهُم عَلى ما لَيسَ لَهُ قِبَلَهُم

فَلْيَكُنْ مِنْكَ في ذلِكَ اَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ

بِرَعِيَّتِكَ فَاِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً طَوِيلاً

وَاِنَّ اَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلاؤُكَ

عِنْدَهُ وَاِنَّ اَحَقَّ مَنْ ساءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ ساءَ بَلاؤُكَ عِنْدَهُ

یعنی بدانکه نیست چیزیکه داعی تر باشد برای حسن ظن
والی برعیت خویش از احسان نمودن بآنها و تخفیف
دادن خرج و مؤنه را از آنها و ترک استکراه والی مر ایشانرا
بر حقی که نیست از برای والی در نزد ایشان پس باید که
بوده باشد نزد تو در اینباب امریکه حاصل و مجتمع شود برای تو
بواسطه ان امر حسن ظن تو برعیت پس بدرستیکه حسن ظن
قطع میکند از تو مشقت و رنج طویلرا بدرستیکه سزاوارترین کسیکه

بهن

ظن تو باو نیکو باشد هر آینه کسیست که نیکو باشد آزمایش تو
نزد او و بدرستیکه سزاوارترین کسی که بد باشد گمان تو براو هر آینه کسیست
که بد باشد آزمایش و امتحان تو نزد او

شرح عمده مقصود از این فرمایش اینست که والی باید
حسن ظن تحصیل کند و حصول آن موقوف باحسانست چنانکه
سوء ظن نیز از بدی کردن بطرف مقابل ناشی میشود پس شخص نباید
بدون دلیل و بدون آزمایش در حق مردم گمان بد نماید و پی
خیالات بی مأخذ و واهی برود و بی دلیل سوء ظن حاصل کند
و اثری بچنین ظنون مترتب نماید و باید دانست احسان فی نفسه
محسناتی دارد و جالب محبت دوست و دشمنست قال تعالی

لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالتی هی احسن

در بعض تواریخ نوشته اند در کرمان ملکی بود بنهایت سخی

بخیل

ومهماندار همیشه خوان احسان او برای خاص و عام کشاده
بود هرکه بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی
وقتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک
طاقت حرب او نداشت لابد بحصار در آمد روزها لشکر
عضد الدوله بدر حصار آمده جنگ میکردند و هر شب ملک
کرمان برای آن لشکر طعام و ما حضر فرستادی عضد الدوله
براو پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن
چه معنی دارد جواب داد که جنگ نمودن نشان مردیت و نان
دادن وظیفهٔ مردمی آنها بشهر من وارد شده از آذوقه
دور و مهجورند مروت نباشد با آنها در حالت گرسنگی جنگ کنم
عضد الدوله و لشکرش از جنگ او دست شده گفتند
نهایت بیمروتیست با چنین مرد با مروت و احسان جنگ

نمایم لشکر را باز گردانید و او را بحالت خود گذاشت
مزید بیان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای گروه مومنان پرهیز نمائید
از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعض گمانها گناه است
و در آیه دیگر میفرماید وظننتم ظن السوء وکنتم قوما بورا
یعنی گمان کردید گمان بد و بودید قومی بهلاکت رسیده
و در حدیث قدسی است انا عند ظن عبدی المومن
و در حدیث دیگر فرموده اند احسنوا الظن بالله
پس بدانکه حسن ظن بخدا و خلق خدا بهترین صفات حمیده است
که باعث آسودگی و آرامی خاطر خود شخص و میل و حب قلبی طرف
مقابل باو میشود و البته حسن ظن شخص در حق دیگران موجب
حسن ظن دیگران در حق او میباشد چنانکه بدگمانی نیز

بیین قرار است   من القلب الی القلب دلیل

وحسن ظن باعث آسودگی و اطمینان خاطر میتواند بود و بحق

بدگمانی بدترین خصایل و سبب تفرقهٔ حواس شخص است که باعث

شبهه و تزلزل خاطر طرف مقابل نیز میباشد و مفاسد زیادی

ازاین تولید میشود و حکما گفته اند هرکه باتو بدگمان باشد

وازدوست تو ایمن نشود ازوی ایمن مباش که بار از بیم هلاک

خویش قصد گزند مردم کند

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر

مؤمن خود را بهترین محامل قرار دهی و باید بسخنی که از برادر تو صادر شده

گمان بد نبری مادامیکه محمل خوبی از برای آن بیابی و غالب

بدگمانی ناشی از بدطینتی خود شخص میشود که قیاس بنفس مینماید

و دیگران را نیز مثل خود می پندارد   از کوزه

برون

همان برون تراود که دراوست   و این بدگمانیها از تسلط

شیطانست بخیالات انسان که همیشه خاطر او را بشبهات و اوهام

و وساوس باطله مشوب میدارد پس چگونه چیزی ندیده و نشنیده

درحق غیر گمان بد روا دارد بلکه اگر دیگری هم خبری بیاورد حکایتی و روایتی

کند تأنی و تأمل در آن لازم است و نباید او را بسرعت قبول کرد

که عمده بدگمانی از وساوس صدر و بخیال انداختن شیطانست

که نباید دل را بقبول آن نرم نمود تا شبهه در دل جایگیر شود و قوت بگیرد

و خیال مجسم شود قال تعالی ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا

(سعدی)

مرا پیر دانای مرشد شهاب   دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه بر خویش خودبین مباش   دگر آنکه بر خلق بدبین مباش

چه قدر در زاد هنر پرور و امر او دو شخواه یکمحضر باید گمان

و گمان بدی از کار افتاده و دربدر شده‌اند و چه خانواده‌های
قدیم و معتبر باین وسیله زیر و زبر گشته و وصلتها بهم خورده
و بالاخره پشیمانیهای عمده و ندامتهای کلی نتیجه داده بعد از آنکه
کار از کار گذشته و موقع چاره جویی از دست رفته پشیمانی
و ندامت هم سودی ندارد و باید دانست چنانکه ظن بد از خود شخص
بد است اسباب ظن بد بدست دیگران دادن نیز بد است
از اینست که فرموده‌اند اتقوا من مواضع التهم یعنی پرهیز
کنید از مواقع تهمتها تا باین جهت متهم نشوید و دیگران
از شما بدگمان نشوند مجملا بدون تحقیق و امتحان با حدس خطا
و خیال واهی بیجا نباید از مردم بدگمان شد و همچنین بگمانی
نباید اثری مترتب کرد بلکه حتی المقدور اعمال دوست و افعال
رفیق و آقا و نوکر را باید حمل بصحت نمود و با برخی شبهات

واهمه با او بمقام بدی و مجازات بر نیاید و بر آن شبهه اثری
مترتب نمود که اگر در اینصورت طرف مقابل نیز خیال بدی
داشته باشد برای حسن ظن و مسامحهٔ تو غالبا از صرافت
خیالات بد می‌افتد و بدگمانی او مبدل بحسن ظن میشود

اگر خواجه با دشمنان نیکخوست — بسی بر نیاید که گردند دوست
بدان را نوازش کن ای نیکمرد — که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

و حاصل این فرمایشات اینست کسی که با تو خوبی و احسان کرد
ظن او در حق تو حسن میشود و کسی که بدی با تو کرده از تو متوحش میشود
زیرا که وقتی بشخص احسان تو مکرر شد لامحاله اعتقاد خواهی
کرد که او ترا دوست میدارد و متفرع میشود باین عقیده
امر دیگر که تو نیز او را دوست میداری زیرا که انسان
مجبولست بدوست داشتن کسی که او را دوست دارد

وقتیکه توهم او را دوست داشتی در حق او گمانت خوب
میشود وبالعکس یعنی اگر در حق کسی بدی کنی ضرر و اذیتی باو
برسانی گمان میکنی که او ترا باینجهت دشمن میدارد ولامحاله
این عقیده اینست او را دشمن داری و مبغوض شماری
و منتظر بدی از او باشی

وقتی منصور بربیع گفت از من چیزی برای خود بخواه ربیع گفت
ای خلیفه از دولت شما دست من پر شده برای
خواهش و سؤال هیچ جایی نمانده که چیزی بخواهم منصور گفت
برای پسرت بخواه ربیع گفت استدعا دارم او را دوست
داری منصور گفت محبت با خواهش و مسئلت نمیشود بلکه
محبت اسبابی دارد که آن اسباب مقتضی گردد
ربیع گفت از تو میخواهم که احسان خود را باو زیاد کنی

وقتیکه احسان تو در حق او مکرر شد لامحاله او ترا بیشتر
دوست میدارد بعد از آنکه او ترا دوست داشت تو حتماً
او را دوست میداری برای اینکه او را محب و دوستدار
خود میدانی منصور از این نکته خوشش آمد و باحسان خود
در حق ایشان افزود

و اینکه گفتم بدگمانی بدون تأمل و تأنی نباید اثری مترتب کرد
که ندامت و پشیمانی میاورد این معنی نزد اهل تجربه واضح و مسلم است
چنانکه حکایت کرده اند در زمان قدیم شخصی گذرش بویرانه افتاد
دید سر بریده آنجا افتاده کاردی بر سینه اش نهاده
آن شخص بمحض دیدن آن مبهوت و متحیر شده در زانوهایش
قوت رفتن و حرکت نماند در اینحالت یکی از ملازمان حکومت
رسید آنصورت را مشاهده کرده معتقد شد که او قاتل است

انجا ایستاده و مضطرب مانده فی الحال او را گرفته
دست بسته نزد حاکم آورد و صورت حال را بحاکم عرض کرد
حاکم بانگ بروی زد که چرا او را کشتی گفت ایها الملک
من آدم بی تقصیر و بیچاره ام عبورم بانخرابه افتاد او را
بهمانحالت کشته دیدم و متحیر شدم در اثنای اینحال اینشخص
درآمده مرا بازو بسته نزد شما آورد نه از قاتل خبر دارم
و نه مقتول را می شناسم حاکم فرمود ظن من است که تو او را کشته
و بدینسخنان میخواهی خودرا از عقوبت من برهانی گفت ای ملک
با من بگمان خود معامله مکن که حق تعالی میفرماید
إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا حاکم گوش بسخن او نکرده فرمود سوی
دارش کشیدند در محلی که ریسمان بگردنش کرده میخواستند
که برکشند ندا میکردند که این در فلان محله کسیرا کشته

جوانی از نظارگیان پیش آمده گفت اندکی توقف کنید
تا من عرض خود را بحاکم برسانم اینجوان بیگناهست
پس جوان پیش حاکم رفته گفت ایها الملک خونی که در ویرانه ریخته شده
من کرده ام آن شخص با من دشمن بود آنجا فرصتی یافته او را کشتم
اینشخص را که میبینید فی الواقع بیگناهست و از اینحال هرگز خبر ندارد
ملک پشیمان شد و متعهد نمود که دیگر باره بدون ثبوت
بمحض گمان حکم بکشتن بیگناهی نفرماید و آنجوان را نیز بواسطه این
صدق و مردانگی بخشیده گفت اینجوان اگر کسیرا کشته بود دیگریرا
زنده کرد با اینحالت کشتن او خلاف مروتست پس او را
خلعتی هم داده مرخص نمود

وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ
الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ

وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا

یعنی مشکن و بهم مزن طریقهٔ صالحه و نیکوئیرا که عمل کرده است باو اوایل واکابر این امت و جمع شده است باو الفت مابین والی و رعیت یا مابین آحاد و افراد رعایا و صلاح و نیکو شده است بنابران امر رعیت و احداث مکن البته طریقهٔ را که ضرر برساند بچیزی ازگذشتهٔ این سنتها و طریقه‌ها پس درینصورت اجر برای کسی باشد که آن طریقه را پیشنهاد کرده بود و وزر بر تو بسبب آنچه نقض کرده و بهم زدهٔ ازان سنن مرضیه و صالحه

شعر بزرگان گفته اند چون همای توفیق و تایید از آسمان ولدینا مزید سایهٔ دولت بر فرق کامکاری فکنده و باز

بلند پرواز هوای مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوهٔ مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و احیای سنت سنیه از خیر عام و صدقهٔ جاریه مهیا کند تا در وقتی و زمانی در زبانها ذکر خیر او جاری گردد

بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رسد همه عملهای او ازو منقطع گردد الا سه چیز اول صدقهٔ جاریه دویم علمی که مردم بدان نفع گیرند سیم فرزند صالحی که او را بدعای خیر یاد کند پس تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمت همت صاحب دولت لازمست که آثار خیر آن همیشه بر جراید روزگار پایدار ماند

و نام نیک او در صفحات ادوار لیل و نهار ثبت گردد که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقالست

چون نماند جهان بقرار ‌‌ ‌ نام نیکو به که ماند یادگار

اِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا

کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند ‌ نعمان برفت و قصر خورنق منوز هست

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ‌ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

شخص باید قلبا طالب اجراء سنت صالحه و التزام طریقهٔ مرضیه گردد و سنن صالحهٔ سلف را نیک مجری دارد و آثار خیر گذشتگان را که متضمن صلاح مملکت و مایهٔ جذب قلوب رعیت میباشد همواره محفوظ دارد و از بدعت گذاری و اجرای طریقهٔ غیر مرضیه بشدت اجتناب کند و هرگز بدعت و طریقهٔ جدیده احداث نماید که مضر سنن مرضیهٔ سلف

و ماحی آثار خیر دیگران گردد تا در حق او صادق نیاید مضمون آیهٔ شریفه فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا

چنان زی که ذکرت بتحسین کنند ‌ چو مردی نه بر گور نفرین کنند

نباید برسم بد آیین نهاد ‌ که گویند لعنت بر آن کاین نهاد

بسا نام نیکوی پنجاه سال ‌ که یک نام زشتش کند پایمال

بسی بر نیاید که بنیاد خود ‌ کند آنکه بنهاد بنیاد بد

وَاَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَاقَشَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ اَمْرُ بِلَادِكَ وَاِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ

یعنی زیاد کن مدارست علماء و گفتگوی حکماء را در محکم نمودن آنچه بصلاح آید بواسطهٔ آن امر بلاد تو و برپا داشتن آنچه

[illegible]

استقامت یافته است بواسطه آن امر مردمان که
پیش از تو بوده اند (شرح) برای مصاحبت
و مشاورت ولاة و ابنای ملوک ندیمان عاقل و ادیبان کامل
لازم و در کار است که از اخبار و آثار روزگار و نیک و بد
هر گونه کار مستحضر و باخبر باشند در مهام مملکت و نظام دولت
مشورت با مردمان پاکنهاد و بیغرض ضرورت است که بی اغراض
نفسانی ترغیب مصلحت و تحذیر از مفسدت بنمایند و بمفاد
المجالسة مؤثرة مسلم است مصاحبت علماء و حکماء و اهل
علم و وقار بدانش و اعتبار شخص میافزاید و ثمره صحبت آنها
عاید حال رعیت و مملکت میباشد خلاف مصاحبت
اشخاصیکه از زیور علم و ادب خالی بوده و نفسانیت آنها
غالبست که حرکات و سکنات آنها باقتضای قوه شهویه

وغضبیه مایه تضییع اوقات شخص و تخریب مملکت میباشد
غالباً آنها شخص را ترغیب بظلم و زیادتی و اخذ وجه مینمایند
و وادار بتعرض بعرض و ناموس مردم و هتک آبروی بندگان
خدا میکنند و اینرا نوعی زیرکی و رشادت میدانند چنانکه
میگویند ما از کسی تحمل سختی و درشتی نمیتوانیم شد و برای جنگکار
از هر ممر باشد مال و مداخل سافراهم ایم ولی اگر برای شخص مصاحب دانا
و باخبر و صاحب عقل و تجربه باشد البته اینچنین مصاحب همیشه
او را وادار میکند بالقای اموریکه اسباب خیر عباد
و مصلحت عامه میباشد طریقه خوش و این نیک را همواره
در نظر او جلوه میدهد و نمیگذارد آثار خیر که نشستگان بهوای
نفس این و آن محو و نابود گردد که حکما فرموده اند
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار

وَاعْلَمْ اَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا اِلَّا بِبَعْضٍ
وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا
كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ
وَمِنْهَا عُمَّالُ الْاِنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا اَهْلُ الْجِزْيَةِ
وَالْخَرَاجِ مِنْ اَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا
التُّجَّارُ وَاَهْلُ الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلٰى
مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ سَهْمَهُ
وَوَضَعَ عَلٰى حَدِّهِ فَرِيضَةً فِي كِتَابِهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا

میفرماید بدانکه بدرستی رعیت بر طبقات متعدده است
که اصلاح نمیشود بعض آنها مگر ببعض دیگر و هیچ بی نیازی نیست ببعضی
از ایشان از بعضی در وصول آرب و حصول مطالب پس

بعضی از آن طبقات لشکرهای خدا هستند و برخی از آنها
نویسندگان عوام و خواص میباشند و طبقهٔ دیگر از آنها
قاضیان عدلند و حاکمان شرع و جماعتی دیگر از آن عاملان
انصاف و عدلند که معامله با رفق مینمایند و بعض دیگر
از آن اهل جزیه و باج است از ذمیان و مسلمانان و فرقهٔ دیگر
از آن تاجرانند و پیشه وران و گروهی دیگر از آن طبقهٔ
پست ترند از صاحبان احتیاج و مسکنت و هر یک از ارباب
استحقاق نامیده است خدا تعالی در کتاب خود سهم و نصیب او را
از صدقات و نهاده است هر کیرا بحد خود و سنت
پیغمبر خود عهد یرا که از او نزد ما محفوظ است

شرح باید دانست چون انسان مدنی بالطبع است پس
در قضاء حاجات و اصلاح امر معیشت و زندگانی خود محتاج

معاونت بنی نوع خود میباشد زیراکه حاجات مردم
وضروریات تعیش ازغذا ولباس وسایر مایحتاج ایشان
مختلف ومتکثر است وانجام دادن همهٔ آنها ازقوهٔ یکی
بفعل نیاید چنانکه باید یکی تخم کند وگندم بکارد یکی آب از
قنات برآرد زرع را آبیاری کند وحاصل را بکوبد یکی
گندم را ازکاه سوا کند یکی آسیاب بسازد دیگری آسیاب را
بکار اندازد ویکی گندم را آرد کند یکی نان بپزد ودیگری
اسباب وآلات تخم وشیار وسایر اسباب زراعت
بسازد واگر همهٔ اینها را یکنفر بخواهد بدست تنها جابجا نماید
هرگز عمر یکی با آنها وفا نمیکند وازقوهٔ یکنفر برنیاید پس بمقتضیات
حکمت بالغه اینست که یکی حافظ وحامی وسائس باشد
ودیگری حاکم وقاضی گردد یکی پول بدهد ویکی ازبلدی ببلد دیگر

متاع حمل کند وکار تجارت بسازد یکی زراعت کند ودیگری
آرد نماید ویکی نان بپزد وبعضی متکفل صناعات ضروریهٔ دیگر
باشند تا امر مدنیت ازپیش برود ومدینه منظم گردد وجماعت
ازهمدیگر رفع ضرورت وحاجت نمایند اینست که خداوند
اهل اینعالم را برحسب قابلیت بطبقات مختلفه قرار داده
واگر همه دریکدرجه ویک طبقه وبیک میل وسلیقه بودند
نظم عالم فاسد وعیش بنی آدم مختل میشد چنانکه خواجه علیه الرحمه
در اخلاق ناصری اینمعنی را مفصلا بیان کرده میگوید نوع انسانرا
که اشرف موجودات حالت معونت دیگر انواع ومعاونت
نوع خود حاجتست هم در بقاء نوع وهم در بقاء شخص اما بیان
آنکه بانواع دیگر محتاج است خود ظاهر است ودر اینمقام باستکشاف
این زیادت احتیاج نیست واما بیان آنکه بمعاونت نوع خود

عبارت خواجه نصیر علیه الرحمه در اخلاق ناصری

محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس
و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا ادوات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بآن ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها
مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقاء او بی غذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشتغال
موزع گردیدی بر اداء حق یکی ازین جمله قادر نبودی
اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین
مهمات زیادت از قدر کفایت خود قیام نماید
و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون
عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت همه فراهم
شود و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منتظم گردد چنانکه

هست

هست و بدانها اشارت بمعنی باشد آنچه در احادیث
گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمده غذا طلب کرد
او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و هزار و یکم آن بود
که نان سرد گردد و بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته
شود برین وجه که هزار شخص کارکن بباید تا یک شخص لقمهٔ نان
در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت
یکدیگر است و معاونت بران بوجهی صورت بندد
که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلافات
صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود
چه اگر همه نوع بر یک صناعت تواردی نمودندی محذور اول
باز آمدی ازینجهت حکمت الهی اقتضاء بر تباین همم و آراء
ایشان کرد تا هر شخصی بشغلی دیگر رغبت نماید بعضی شریف

از تمیز و عقل خالی و بشباهت ادوات و آلات اهل تمیز را همه
کارها برانوجه که مشاهده میافتد مقدر کردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید وجود نوع
بمعاونت صورت نمی بندد و معاونت به اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این اجتماع را که شرح دادیم
تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
اشخاصیکه بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب
تعیشش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که
غرض از منزل مسکن نیست بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی
خاص اینجا نیز غرض از مدینه مسکن اهل مدینه نیست بل جمعیتی است
مخصوص میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند
(الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن)

وبعضی خسیس و هر یک در مباشرت آن خورسند و خوشدل
باشند کما قال تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون
و همچنین احوال ایشانرا در توانگری و درویشی و کیاست
و بلادت مختلف تقدیر کرد اگر همه توانگر باشند یکدیگر را
خدمت نکنند و اگر درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست
مختلف بود اگر همه در قوهٔ تمیز متساوی باشند یکنوع
اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند مطلوب حاصل نیاید
و اینست آنچه حکما گفته لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً
ولیکن چون بعضی بهمه چند صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل رویت
و قدرت و بعضی بشوکت تام و بعضی بفرط کفایت و دیانت

تا اینجا عبارت اخلاق محسنی بود

وبعضی اختلاف حدیث اختلاف امتی رحمة را بمعنی توجیه کرده

که خداوند از غایت رحمت مردم را همم مختلفه خلق کرده

مثلا همت یکی در تحصیل فقه واطلاع احکام متعلقه بافعالست

همت ومیل دیگری بعلم کلام وحفظ اصول عقاید همت یکی

در معالجه ابدان وطبابت وهکذا همم مختلفه در حرف وصنایع

تا نظام عالم بآن تمام شود از آنست که معلم متعلم را اگر بآن علم

وصنعت که طبعش مایلست ومناسب میل فطری اوست

وادارد زودتر تعلیم میگیرد وترقی میکند

فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ

الْوُلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَسُبُلُ الْأَمْنِ

پس لشکریان بفرمان خدا حصارهای رعیتند وآرایش والیان

وحاکمانند وعزت وارجمندی دینند وراههای امن

سپه را نگهبانی شهریار ... بود از جنگ در حلقهٔ کارزار

سپه را در آسودگی خوش بدار ... که در حالت سختی آید بکار

نواحی ملک از کف بدسگال ... بلشکر نگهدار ولشکر بمال

وَلَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا

بِمَا يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ

بِهِ عَلَى جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ

فِيمَا أَصْلَحَهُمْ وَيَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ

یعنی قایم نمیشود امر رعیت مگر با جنود بعد از آن قوامی نیست

لشکرها را مگر بآنچه بیرون بیاورد خداوند برای ایشان

از خراجیکه قوی میشوند باو بجهاد دشمنان خودشان واعتماد

میکنند بران در آنچه بصلاح آورد ایشان را وپناه

از پس حاجت ایشان (شرح) چون انعقاد جماعات
و قضاء مآرب و حاجات بسته بحصول امنیت و سیاسات است
و امنیت موقوف بوجود عساکر و جنود میباشد که حصون رعیت هستند
و اسباب کار حکومت آنطبقه را در ذکر و توصیه مقدم
فرمود بر سایر طبقات که با این طبقه حدود و ثغور محروس و مصون
و راهها محفوظ و مأمون میباشد و باینجهت که اینها اسباب
نظام مملکت هستند و مایهٔ قوام امر سیاست نوعی حق تقدم دارند
تا بواسطه ایشان در میان جماعت امنیت حاصل آید و هر کس
بتواند بتمام خود مشغول شود قال تعالی وفضّل الله المجاهدین
علی القاعدین اجراً عظیماً

جملهٔ معترضه شاید کسی بگوید حالت جنود را در بعض جاها بخلاف
اینطور ما دیده و می‌بینیم که هر جا جمع شوند خودشان اسباب

اختلال نظم و مایهٔ فساد و عناد در مملکت میشوند و با کمال جرئت
اذیت و آزار بمردم میرسانند گوییم آنها از این طبقه
خارجند و ما نحن فیه داخل نمیشند زیرا که مقصود از جنود
فقط اسم و جماعت نیست بلکه جماعتی است که حقیقةً واسطهٔ
نظم بلاد و مایهٔ آسایش عباد باشند و اسباب اجرای
احکام عدل و داد شوند و آنها که تمام مرّشان اخذ و جر و اذیت
و آزار مردمانست و شلتاق و تعدی با این و آن ایشان در معنی
از جملهٔ قطاع طریق و مفسدین فی الارض محسوبند و معدود
نه از طبقهٔ جنود که آنحضرت در اینخطبه خواص و صفات ایشانرا
بیان فرموده فافهم

در اخلاق محسنی آورده که یکی از سلاطین با امیری از امرا
خود در باب مال و لشکر مشاوره کرد و گفت که من

در

در ضبط مال و جمع لشکر متردّدم اگر مال جمع کنم لشکر نمیماند
و اگر لشکر نگاه دارم مال از دست میرود امیر گفت مال
جمع و ضبط کن هر وقت بلشکر محتاج شدی مال باشد لشکر
با مال حاضر میشود امیر گفت نظر فی عمل آوردند فی الفور از هر طرف
خیلی کس دور عمل جمع شد سلطان ازین تقریر خیلی خوشش آمد
پس با امیر دیگر اینگونه مشاوره کرد شب بود آن امیر نیز
گفت قدری عمل آوردند سلطان دید دور عمل دیگر کسی جمع نشد
امیر گفت وقتیکه قلوب از چیزی تیره شد و نفرت کرد
دیگر مشکل تا بانی انس گیرد و نزدیک شود و گفت یاد
دارم سلطانی در مصر بود همیشه در جمع مال میکوشید
و بلشکر توجه نداشته هرچه میآوردند توی صندوق میگذاشت
و بکس نمیداد در اینحال امیر شام لشکر جمع کرده باو تاخت کند

یکی باو گفت لشکر تو کجاست و مردمان تو کو پادشاه
اشاره بصندوق کرد و گفت مردان در همیان نهاده لشکر
من در صندوقهاست هر وقت خود بخواهم بیرون
بیایند در این اثناء امیر شام غفلة رسید تمکن کرده عاقبت آمد
صندوقها را تصرف کرد و گفت اگر او این مال را تقسیم نمون
داده بودی حالا مغلوب نمیگشتی

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهٰذَیْنِ الصِّنْفَیْنِ إِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ
مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُونَ
مِنَ الْمَعَاقِدِ وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ
عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَعَوَامِّهَا

پس از آن قوام و دوامی نیست مر این دو صنف را مگر با صنف سیم
از قاضیان و عاملان زکوة و نویسندگان برای آنچه

ان نویسندگان دستور سازند از عقود معاملات و مناکحات
و محاسبات و جمع کنند از منفعت ها و این اخذ شود
آن دو صنف برای چیزها از خواص کارها و عوام آن
شرح چون باقتضای شهوت و غضب ممکن نیست هر کدام
از اهل مدینه و اجتماع برای جلب منفعت و دفع مضرت
از خود بهوای نفس و استیفای لذت مزاحم دیگران باشد
و خود را در منافع و فواید بسایرین مقدم دارد و همین باعث
ظهور فساد و تنازع گردد پس در میان جماعت حاجت
بقاضی و عاملان افتد که ایشان حد و حق هر کسرا
معین نمایند و حقوق ایشانرا بعدالت برسانند و نگذارند
جماعت بهمدیگر تعدی و غلبه و زیادتی کنند تا همین باعث
اختلال نظم مدنیت نگردد و برای اینکه معاملات و اقاریر

فراموش نشود و در مقام ضرورت حجتی در دست باشد
بوجود کتاب نیز حاجت افتاد که حدود و حقوق معلومه
و معاملات واقعه بین جماعت را ثبت و ضبط نمایند
کما قال تعالی وَلْيَكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ
وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ
یعنی قوام و نظامی نیست همه ایشانرا ازین سه طبقه مگر بتاجران
که از مدینه بمدینه دیگر آذوقه و متاع و لباس و سایر ما یحتاج
حمل و نقل نمایند و معین است که قوام و دوام جماعت جندی
و عاملان حکومت و خراج دهندگان و قاضی و کاتب تمامی
بسته بعمل تجارت است چه اگر داد و ستد و تجارت نباشد
امر معاش هیچکدام از ایشان از پیش نمیرود و آذوقه و لباس
و سایر ما یحتاج مردم از جائی بجائی حمل و نقل نمیشود

وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ
وَيُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ
بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ
یعنی قوام نیست مر ایشان را مگر با صاحبان صنایع در آنچه مجتمع
میشوند بر آن از منفعتهای خودشان و بپای میدارند و در آن
بازارهای خود و معاملات خودشان و کفایت میکنند برای آنها
از طریق آهستگی و نرمی بدستهای خودشان از آنچه میرسند
بان منفعت نرمی غیر ایشان از طبقات زیرین که اهل حاجت
و مسکنت باشند زیرا که صاحبان صنعت برنج دست خود و بسر
صنایع خودشان برای محتاج از صنایع خود بدیگران
در مقابل آنچه میگیرند عوض میدهند پس در صنعت آنچه را
که باو حاجت دارند بسهولت بدست میآورند ولی ارباب

فقر و مسکنت که شغل و صنعتی ندارند چون در مقابل آنچه باو
محتاجند عوضی نداشته اند پس تحصیل محتاج برای
ایشان بآسانی دست نمیدهد

ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ
الْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ
وَفِي اللهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ وَلِكُلٍّ عَلَى
الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ ترجمه
پس طبقه زیرین از اهل حاجت و مسکنت کسانیکه سزاوار است
اعانت و یاری ایشان و در راه خدا از برای اعانت
و نفع رساندن بهر یکی وسعت و گنجایش هست و از برای
هرکدام از ایشان بذمه والی حقی هست که باید والی رعایت کند
بقدر و اندازه آنچه اصلاح کند هرکدام ایشان را یعنی باصلاح

آورد كار دين ودنياى او را

وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْاِهْتِمَامِ وَ الْاِسْتِعَانَةِ بِاللهِ وَ تَوْطِينِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلّٰهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمَامِكَ

يعنى خارج نشود والى از حقيقت آنچه خدا الزام نموده او را از اصلاح حال ايشان مگر باسعى واهتمام وطلب يارى از خدا وتوطين نفس بلزوم حق وصبر بر امر حق در آنچه خفيف وسهل باشد براو يا ثقيل وگران پس والى گردان از لشكرهايت صحيح‌ترين ايشان را در نزد خود دوست از براى خدا و رسول خدا و براى امام تو

در اجراى حق ونفاذ احكام شرع واقامت حدود وامر بمعروف ونهى از منكر وَأَنْقَاهُمْ جَيْباً وپاكيزه‌ترين ايشان از حيثيت گريبان (مقصود كثرت امانت وديانت اوست)

وَأَفْضَلَهُمْ حِلْماً وفاضل‌ترين ايشان را از روى حلم وبردبارى مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ از آن اشخاصيكه بطوء ميكنند از غضب كردن (يعنى رنجيده وغضبيده زود از جا در نرود) وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ استراحت يابد وميل ميكند بسوى عذر وَيَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ رأفت كند ومهربان باشد به ضعيفان وَيَنْبُو عَلَى الْأَقْوِيَاءِ وبلندى جويد بر اقويا وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ از كسانيكه بر نمى انگيزاند او را درشتى خوش يا درشتى غير ونشاند او را سستى از چيزيكه اقامت آن صعب است

مكن كار بد گوهر از اصل بد   كه پروردن گرگت آرد گزند

بسوی توانا توانا فرست — بدانا هم از جنس دانا فرست

گرت مملکت باید آراسته — مده کار معظم بنوخواسته

سپه را مکن پیشرو جز کسی — که در جنگها بوده باشد بسی

بخردان مفرمای کار درشت — که سندان نشاید شکستن بمشت

ثُمَّ اَلصِقْ بِذَوِی الاَحسابِ وَاَهلِ البُیُوتاتِ الصّالِحَةِ وَالسَّوابِقِ الحَسَنَةِ

پس از آن بچسبان بصاحبان حسبها که مکارم و آثار نیکو دارند
و باهل خانهای صالحه و خاندانهای شایسته و بخداوندان سابقه‌های نیکو
شرح چون نیکی و بدی آباء و اجداد و اصل و ذات
بلکه شیر هم در امزجهٔ اولاد و احفاد بلاشبهه اثر مخصوص دارد
و طبیعت نیک پدران غالباً طبیعی اولاد نیز میشود چنانکه
گفته اند اَثَرُ النَّجابَةِ ساطِعُ البُرهانِ و اولاد مردمان نجیب و اصیل

که حسب و نسب نیکو دارند البته تربیت اقرب میباشد
کما قیل فِی المَهدِ یُخبِرُ عَن سَعادَةِ جَدِّهِ و بدیهی است اطمینان
بحالت ایشان بیشتر از طبقهٔ بدگوهران میشود آنست آنحضرت
ترغیب فرمود بلصوق و اتصال خانواده های صالحه و نجیبه
که سوابق حسنه دارند تا از لصوق و اتصال والی بر ایشان
نتایج نیک و ثمرات خوب بحال خود و مملکتش عاید میشود
و زحمت تربیت والی بهدر نرود قال تعالی وَالبَلَدُ
الطَّیِّبُ یَخرُجُ نَباتُهُ بِاِذنِ رَبِّهِ وَالَّذی خَبُثَ لا یَخرُجُ اِلّا نَکِداً
پرتو خورشید عشق بر همه افتد ولی — سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود
و هر قدر حرمت و رعایت این طبقه را والی بیشتر کند فایده
بیشتر میبرد و اگر احترام آنها را مرعی نداشته و از برای
اظهار قدرت و نمایش صولت شخص خود ذلیل آنها را منظور نظر

دارد و در توهین آنها بکوشد زیردستان را بر زبردستان

برتری دهد و پست فطرتان بی اصل و گهر را بر نجباء و اعزه

مقدم بدارد و آنها را اسباب استقلال امارت خود داند

خیلی زودتر آثار اختلال نظم و خرابی در امر دولت و مملکت او

ظاهر شود و نعم ما قال

گدایان سبی تو هرگز قوی   نگردند رستم تو لاغر شوی

رسالهٔ اسکندر و جواب حکیم ارسطو باو که در توهین

و اذلال نجباء و اعزهٔ مملکت مشاوره کرده و او جواب نوشته

در شرح ابن ابی الحدید مسطور است خلاصه‌اش اینست چون اسکندر

بحکم قضا و یاری قدر منصور و مظفر گردید و بممالک چند استیلا

یافت پس اولاد ملوک و امراء و اعزه و اشراف آنها را

جمع کرد و مردانی از ایشان مشاهده نمود با کمال عقل و کیاست

و اشخاصی بنظر آورد خوش محاوره و با فراست چنان گمان کرد

که با وجود ایشان در آن ممالک شأن و جلالت و شوکت او صورت

کامل نمیشود و اگر آنها را بکلی مستاصل نماید جلال و استقلال او

در انظار بیشتر جلوه مینماید و در مقابل او کسانیکه محل توجه

عامه و مایهٔ نگرانی او باشد باقی نمیماند پس در این باب مکتوبی

بارسطو نوشته با او مشاوره کرد حکیم ارسطو بعد از تقدیم

مراسم احترامات ملوکانه در جواب مکتوبی نوشت که

حاصلش اینست برای هر خاکی از فضایل لامحاله قسمتی هست

هرگاه اشراف و اعزهٔ آن ممالک را بقتل رسانی عقب ایشان

اشخاص بی شأن و پست فطرت خلف گردد و سفله و پست فطرتان

تخت و جای بزرگان با شأن و آبرو را میگیرند و [illegible]

بصاحبان خطر و منزلت غلبه و زیادتی میکنند و سلاطین

و ملوک را هرگز بلایی بزرگتر ازین نمیشود که سفله و رجاله در مملکت او
غلبه کنند و بر وجوه و اشراف ملک زیادتی نمایند

و نعم ما قیل

همای کو مفکن سایهٔ شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

پس البته حذر کن از آن عزم خیلی حذر هر گاه این طبقه پست فطرتان
و مردمان بد اصل و گوهر مقتدر بر غلبه و متمکن از حرکت باشند
برای تو هرگز امنیت خاطر باقی نخواهد ماند و با این حالت از خود نیز
نخواهید دید پس صلاح اینست از این رای برگردی و هر کدام
از ایشان را بحکومت ناحیه نامزد کنی و بشغلی مشغول سازی
و محبت و اکرام نمایی تا از تو مطمئن و خشنود باشند و از بدی
با تو صرف نظر کنند و با بخل و حسد و اختلاف که با هم چون دیدن
بجهت حکومتهای مختلف بهم دیگر مشغول شوند و خیالشان را

از تو فارغ سازند و تو حاکم و حکم همه تنها باشی

در اخلاق محسنی می نویسد

انوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه
چیزاست گفت در سه چیز اوّل در پوشیدن صدق خبر
و حقیقت احوال از پادشاه دویم تربیت مردم سفله و فرومایه
سیم در ظلم عمّال چون حقایق احوال و اخبار از سلطان
منقطع باشد هرکس هر چه خواهد بجرئت میکند و چون او بخبر است
بلکه مطلب را العکس شنیده در صدد علاجی نبوده انواع فتنها از
هر گوشه سر زند و مملکت نا امن میشود و مردم دون و اراذل چون
تربیت یابند و طرف اعتنا و حرمت شوند از دنائت
همت و رذالت طبع حالت پادشاه را منقلب میسازند
و بهر کس طمع کنند و با کابر و اشراف وقعی نگذارند و حرمت

مردمان بزرگ و اصیل را لازم نمیشمارند پس این اخلاق
دلهای خلایق رنجیده شده همتها میکارند تا ان دولت
تباه شود و بحقارت رفتن سفله مستلزم تنزل دولت خواهد بود
و چون عمال بر عایا ستم کنند نیتهای عامه با پادشاه بد شود
از زراعت و عمارت و تجارت بیرغبت و ملول میشوند
و رفته رفته نقصان و خسران در جمع و خرج مملکت پدید آید
و بالاخره کارشان تباه میشود و حالا میتوان بدرستی ملتفت شد
در هر جا که بعض ولاة و حکام بیغرضه و استخوان بوده برای
حکمرانی خود از تمکین اجله و عزه براو نجباء و اعیان مملکت را
غالبا متهم و مفسد و مقصر نظر داده شهر را از رجال معتبر خالی
نموده تا بدون ملاحظه از احدی حکمران مستقل باشد یعنی چه قدرها
مایهٔ خرابی بلاد و تباهی مردم نیکو نهاد و چهها شده چنانکه موافق

تواریخ

تواریخ در هر ولایت و هر مرکز و هر سرحد مردمان معتبر با جرئت
بود صاحب شأن و آبرو و صاحب قبیله و خانواده در بعض
عصرها که ولاة و حکام مختلف بانولایتها مأموریت بهم رسانند
برای استقلال امر خودشان بهر وسیله آن قبیل اعیان
و اشخاص با استخوان را کم کم از مرکز کنار بلکه در نظر مردم ذلیل و خوار
نمودند که دیگر در موقع حاجت و لزوم از آنها کاری بر نیامد

ثُمَّ اَهْلَ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ

بعد از آن پیوستگی کن با مردمان دلیر و دلاور و باخداوندان
جود و سخاوت و جوانمردی

فَاِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ

بدرستیکه این طوایف مجموعهٔ هستند از کرامت و بزرگواری
و شعبها هستند از احسان

شرح جماعٌ مِنَ الکرام ای مجمع الکرام کقول المتنبی

الجمع تجاع الأمم والعرف المعروف وضمیر راجع است

بامال نجدت و سماحت و شجاعت

و باید دانست مقصود از نجباء و اعزه که آنحضرت توصیه حال آنها را

فرموده و سفارش نموده نه آنهاست که آباء و اجداد آنها مال و نعمت

فراوان و یا مثلا غلامان زرین کمر داشته باشند بلکه مراد و صفت

مردمان اصیل نجیب صاحبان نجدت و شجاعت و ارباب

کرم و سخاوت و مردمان با مروت بزرگی کرده و بزرگی دیده

باشند هرچند چندان دولت و نعمت هم نداشته باشند

که مال و نعمت امر خارج است شخص باید فی نفسه بر حسب اخلاق

و اوصاف ممتاز باشد تا نجابت و اصالت او معلوم شود

ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ اُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُهُ الْوَالِدَانِ

من

مِنْ وَلَدِهِمَا وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ

پس از آن جستجوی کن از امور ایشان چیزیرا که جستجو میکنند آنرا

پدران و مادران از فرزندان خود یعنی چنانچه پدر و مادر بخورد

و خواب و ملبس و مسکن و رفیق و مصاحب اولاد خود مراقب میشود

و نهایت شفقت درباره آنها مرعی میدارند تو نیز بانفراد

مواظب آنها باش تا قلب آنها بمهر و محبت تو مسخر گردد

چنانکه قلب و لب والدین مایل و مهربان میباشد

و باید بزرگ و دشوار نیاید در نزد نفس تو چیزیکه آنها را باو

تقویت داده از عطایا و مواهب و امتیازات

وَلَا تُحَقِّرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَإِنْ قَلَّ

و حقیر مشمار تلطف و احسانیرا که تعاهد نموده بایشان تلطف را

یعنی تصور مکن بملاطفت بزرگ ملاطفت کوچکرا که میان تو و ایشان

معهود بوده سهل وحقیر مشمار و ترک مکن

بدرستیکه آن لطف ورأفت خوانده است ایشانرا بعطا

کردن نصیحت وموعظه برای تو یعنی داعیست بخیرخواهی تو

ونیکوئی کردن ایشان بتو

وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ یعنی ترک مکن

تجسس رقیق وباریک امورشانرا اِتِّكَالاً عَلَى جَسِيمِهَا

بجهت اعتماد وخاطرجمعی کارهای آنها فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ

مَوْضِعاً يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعاً لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ

بدرستیکه برای اندک از لطف تو جایی ومقامی هست که

منتفع میشوند باو ولطف بزرگرا موقعیست که بی نیاز نمیشوند

ازان

(شرح)

باید دانست

که شجاعت بهترین صفتهاست وصاحبان ان مستحق آنکه

مکرمتها ازآنست که آنحضرت دراین فرمایشات بعقرب وتقرب

ایشان ترغیب فرموده شجاعت وقوت نفس از امهات

فضایل وشرط مردانگیست که شخص چون کیاه ضعیف ببادی

متزلزل نگردد ومانند موش وروباه بهر حرکت چپی متحیرانه چپ

وراست ندود ومضطرب نشود بلکه مانند کوه پابرجا بوده

از بادهای مخالف که براو وزد برخود شکستگی ننهد ومتحرک نگردد

چنانکه آنحضرت در خطبه دیگر میفرماید كُنْ كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْعَوَاصِفُ

وَلَا تُزِيلُهُ الْقَوَاصِفُ در حدیث وارد است مؤمن صاحب

مهابت وعزتست وهمه اینها ناشی از خداشناسی وبزرگی

نفس وقوت دلست واینچنین شخص از انقلابات روزگار

وخیالات اشرار غالباً ایمن وآسوده خاطر است ودر قوی دل او

نوعی ثبات وآرامی هست که با هر شد بادی ازجا در نمیرود

وحرکت سبک نمی نماید

چنین جبین جنبش هر خس نمی زنند · در یا دلان چو آب کهر آمیده اند

مرد شجاع آنست که در ارتکاب عظایم امور نفس خود را حریص وجری کرداند و دلش را بر تحمّل شداید آلام برای ترقی بر مدارج عظمت واحتشام ترغیب نماید تا صیت دولتش در همه آفاق منتشر شود وآوازه سطوتش در اقطار عالم کوشزد خاص وعام کردد

هر که جدول تر بود در کارزار · باشدش جان عبیر ار وکار زار

جرأتی کن پیش مردان در نبرد · تا بر آید نامت از مردان مرد

اسکندر در میان لشکر کسیرا دید که خیلی متوحش ومضطربست خبر رسید ولشکریانرا می ترساند او را از صف نبرد بیرون کرد ازاسمش پرسید کفت اسکندر فرمود یا هذا اما ان تغیر فعلک او تغیر سمک ای شخص یا باید نامت را تغیر دهی یا فعلترا

که همنامی من اکر برای تو افتخار باشد همنامی تو بر من عار کردد

پس مرد کارزاری باید همیشه وقت دغدغه بخود راه ندهد وقلبش را قوی دارد والّا در غلبه بدشمن ضعف پیدا میکند

تأمّل کن در سرّ آیه شریفه که میفرماید الآن خفّف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا وآیه دیکر ولیجدوا فیکم غلظة

از یعقوب لیث که بشجاعت ودلاوری معروفست نقل میکنند که وقتی با جمعی از جوانان نشسته از لطایف وظرایف صحبت میکردند یعقوب هنوز بداعیه سلطنت وملکداری نپرداخته بود یکی کفت بهترین لباسها اطلس است دیکری کفت بهترین غذاها فلان یکی کفت بهترین منازل بوستان وکلستان وسبزه زار وکنار جویبارها ودر آوازها آواز محبوب خوشتر ودر بوها بوی عود بهتر است چون نوبت

بیعقوب رسید گفت بهترین لباسها زره است و بهترین
تماشاها خود و نیکوترین منازل معرکهٔ حرب و لذیذترین شربتها
خون دشمن و خوشترین سایه‌ها سایهٔ نیزه و لذیذترین سازها
صهیل اسبان و گرامی‌ترین مردم نزد من مردم کارزار و شجاعان روزگار

السیف والخنجر ریحاننا — اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا — کاساتنا جمجمة الراس

و اما سخاوت و احسان پس سخاوت سبب نیکنامی و حصول
مودت است و احسان موجب ثبات و ازدیاد محبت
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
از حکیمی پرسیدند چیست که مجموع هنرها و فضایل را مخفی میدارد چیست
گفت بخل است و خساست باز از وی پرسیدند هنری
که همه عیبها را بپوشاند کدام است جواب داد جود است و

سخاوت تسخیر قلوب برای انجاح عمده مطالب نزد همه
کس مطلوب است و بحکم الانسان عبید الاحسان پس از آنکه
مرغ دلها باین قید صید شد و بوسیلهٔ سخاوت و کرم قلب
شخص تسخیر گردید البته شخص محسن کریم النفس باینحالت مالک الرقاب
میتواند بود آورده اند که خسرو پرویز را
سپهسالاری بود بلشکرکشی معروف و موصوف و بثبات
رای و قوت عزم در مملکت مشهور مقرب ملک بودی
و عمده اهل ممالک خسروانه بر صوابدید او عدول ننمودی

از او تازه بد گلشن خسروی — ببازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما
از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید پیش از آنکه سیل
عناد و عصیان او از قوه بفعل آید بتدارک و تلافی او باید پرداخت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد — دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو ازین خبر اندیشناک گردیده گفت اگر عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت گرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او موافقت پیش گیرند لیکن که بآوازهٔ یاغی شدن او قصوری در ارکان دولت پدید آید و از دبدبهٔ طاغی شدن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد

مبادا برآرد به بیداد سر — که در ملک پیدا شود شور و شر

پس با خاصان دولت و مشیران مملکت درین باب مشورت نمود رای همگنان متفق گردید که او را بند برپای نهند خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد روز دیگر آن اسیر را طلبیده بوضعی بالاتر از معهود نشانده و ذکر محامد و مفاخر و سیرت ستوده

و خصایل پسندیدهٔ او را بر زبان آورد و از نفایس دفاین و خزاین خویش زیاده از استحقاق بوی عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح را در بند کردن دیده بودند در محفل دیگر فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف عزیمت همایون چه بوده شاه تبسم نمود که رای شما را اخلاف نکرده ام و از عزم خود انحراف نورزیده ام شما گفته بودید که او را بند بپا باید کرد من خواستم که او را بمحکمترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قویتر از احسان ندیدم دیگر بند آهن بهر عضوی که نهند بسوهان سوده گردد و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام صید توان نمود و آدمی را بانعام رام توان نمود

کرم پیشه کن کآدمیزاده صید — باحسان توان کرد و وحشی بقید

عدو را باحسان توگردن ببند — که نتوان بریدن بگردن کمند

چو دشمن کرم بیند از لطف وجود — نیاید از او هیچ بد در وجود

همچنانکه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفت او بآبی که از
سرچشمهٔ احسان پادشاهی ترشح بود فرونشست و بیخ
نهال کینه از صمیم سینهٔ او بقوت کرم سرپنجهٔ سلطانه منقطع گشت
و بعد از آن چون بندگان جهانی نیت بخلوص طویت کمر جان سپاری
بر میان خدمتگذاری بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری سر نتافت

زان نوازش گری که یافت از او — بعد از آن روی بر نتافت از او

وَلْیَکُنْ آثَرُ رُؤُسِ جُنْدِکَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِی مَعُونَتِهِ
وَأَفْضَلَ عَلَیْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ بِمَا یَسَعُهُمْ وَیَسَعُ مَنْ
وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِیهِمْ حَتَّی یَکُونَ هَمُّهُمْ هَمّاً وَاحِداً
فِی جِهَادِ الْعَدُوِّ فَإِنَّ عَطْفَکَ عَلَیْهِمْ یَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَیْکَ
و باید برگزیده‌ترین لشکر تو آن کس باشد که مواسات کند

با لشکریان و کسیکه فضل و احسان نماید بر ایشان از توانگری خود
بچیزی که وسعت داشته باشد بخود ایشان و بکسانیکه
از عقب ایشان هستند از بازماندگان و اهل و عیال ایشان
تا همّ ایشان همّ واحد باشد در جهاد دشمن پس هر آینه شفقت
و عطوفت تو بر ایشان عطوف و مهربان میسازد دلهای
ایشان را بر تو

(شرح)

مواسات و احسان عموماً
سبب نیکنامی و خجسته فرجامی و موجب مزید مودت و محبت است

بتجربه کردم ز هر اندیشه — نیست نکوتر ز سخا پیشه

از حکیمی پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چیست گفت
در جود و کرم اما سعادت دین پس خدا میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و اما سعادت دنیا پس صید کردن دلهاست
بمایهٔ جود و سخا که گفته اند الانسان عبید الاحسان

و نیز از او پرسیدند سخاوت و شجاعت کدام یک بهتر است
گفت آن را که سخاوت هست بشجاعت حاجت نیست
نوشته است بر گور بهرام گور — که دست کرم به ز بازوی زور

بقیه

اگر برای طبقه لشکر مجال و موقع احسان دیگر نباشد لامحاله باید مراقب شد
که وظیفه و مقرری آنها بی کم و زیاد عاید گردد و این اُن از میان
نبرند در از منهٔ پیش بعض سلاطین معدلت آیین برای حفظ
انجمنی و ادا حقوق لشکر دفتر نظامی مرتب کردند که سود یان
و سران سپاه نتوانند در حقوق ایشان حیف و میل نمایند رفته رفته
اجزاء آن زیاد شد از محرر و مشرف و سررشته دار و لشکر نویس
و لشکر نویس باشی و تحویلدار نظام وغیره تا بمراقبت همدیگر حقوق
لشکر محفوظ ماند و نیز در اسامی و اشخاص ایشان سرکردگان نتوانند

تحریف و تبدیل کنند اگرچه در بعض جاها و بعض عصرها این ترتیبات
بعکس مقصود نتیجه داده زیادی اجزاء باعث مزید نقص و کسر حقوق
آنها گردیده که در آنجاها حقوق لشکر غالباً میان صاحب منصبان
و اجزاء دفتر تقسیم شده و در آن دورها سرباز برهنه و گرسنه مانده
حتی روایت کردند که از این بابت برای بعض بزرگان دربار دیوان نیز
بهره و سهمی مقرر بوده من جمله در موقع گرانی بسرباز عوض جیره گاهی
نقد جزئی داده و گاه عوض مواجب نقدی در ارزانی بقیمت اعلی
غله داده شده که صرفهٔ خود شان را در این دانسته اند خوب است
بعض امراء با انصاف وقتی ترحم نموده سه ماه محلی برای آنها
قرار داد که لامحاله نوکر سه ماه مواجب خود را از مالیات محل نشیمن خود
محسوب کند و بردارد و باید دانست مقصود از نگارش این مطلب
تعرض بکسی نبوده و نمی باشد بلکه محض بیان حقیقت حالت

در گلستان شیخ است یکی از پادشاهان پیشین در رعایت
مملکت تهاون و سستی کردی و لشکر بسختی داشتی لاجرم روزی
دشمن صعب روی نمود همه پشت بدادند

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی از آنان گفتم دونست و ناسپاس و سفله و حق ناشناس
که باندک تغییر حال از مخدوم قدیم خود برگردد و بساط حقوق نعمت
سالیان درنوردد گفت اگر بکرمم معذور داری که شاید
اسبم بیجو باشد و نمد زینم در گرو از سیم و زر که بلشکر بخیلی شود
لشکر چگونه بجان جوانمردی تواند کرد

شکر زیاد دارد که در این جزو زمان اعلیحضرت اقدس ظل الله
شاهنشاه خلد الله ملکه و سلطانه و اولیای دولت قاهره
توجه تام برعایت حال لشکر و آسایش کشور داشته و دارند

ازینگونه انعام و احسان دربارهٔ ایشان در موقع خود مضایقه
ندارند و البته باید مردمان با اقتدار نیز که طرف رجوع
اینکارها میشوند بیطمع و بیغرض باشند و از اینقرار رفتار نمایند
تا حق ولی نعمت ادا شود و اسباب آسایش مملکت فراهم آید
وَاِنَّ اَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاةِ اِسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي
الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ وَاِنَّهُ لَا تَظْهَرُ
مَوَدَّتُهُمْ اِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ
اِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِ اُمُورِهِمْ وَقِلَّةِ اسْتِثْقَالِ
دُوَلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِبْطَاءِ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ فَافْسَحْ
فِي آمَالِهِمْ وَوَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعْدِيدِ مَا اَبْلَى
ذَوُو الْبَلَاءِ مِنْهُمْ فَاِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ اَفْعَالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجَاعَ وَ
و بدرستیکه فضل اهل روشنائی چشم والیان درستی و استقامت

عدالت در بلاد و ظهور دوستی رعیت است بدرستیکه ظاهر
نمیشود دوستی ایشان مگر بسلامت سینه ایشان و صحیح نمیشود
نصیحت ایشان مگر بحفظ و حمایت ایشان بر والیان امور
خودشان و با قلت گران شمردن دولتهای ایشان و بترک
دیر شمردن انقضاء مدت دولتهای ایشان پس وسعت ده
در آمال و آرزوهای ایشان و پیوند کن با ایشان در حسن ثناء و مدحت
برایشان و در شمردن و اظهار نمودن آنچه آزمایش نمودند
صاحبان آزمایش و هنر از ایشان در غلبه و استیصال دشمن
بدرستیکه کثرت ذکر حسن کارهای ایشان تحریک میکند شجاع را
و بجنبش میآورد دلیر را از بحرب و ترغیب میکند نکول کننده
بازگشته را بر حرب انشاءالله

شرح قال الله تبارک و تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان

زینت

زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسرست
زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

عدل میزان مستقیمی است که در آن میزان یگانه و بیگانه و اقارب
و اجانب باید بی تفاوت ملحوظ شود از محسنات عدالت
و تفاوت آن با سایر اطوار عبادات اینست که نتیجه عبادت
برای خود شخص عاید است ولی نتیجه و ثمره عدالت بعموم عاید میشود
اینست که شخص عادل را انسان طبعاً دوست میدارد اگرچه
از شخص او هرگز منتفع نشود و از ظالم همه کس وحشت و نفرت
میکند هرچند ضرر ظلم و زیان او بخود آنشخص نرسد عادل
محبوب خلایقست و برگزیده خالق آبادی خرابها و اصلاح
شکستها و منافع ملک و ملت و مصالح دین و دولت
برکت عدالت قائم و منظم میشود اگر حمایت عدالت نباشد

ارباب قوت وشوکت دمار از ضعفا ملت بر آرند و چون
ضعفا از میان رفتند اقویا نیز برجای نمانند چه معاش
و گذران خلایق بسته بهمدیگر است نوشیروان کافر بود و حجاج
در لباس اسلام میبود ولی هر وقت نوشیروان یاد شود مردم
همه براو آفرین گویند و چون حجاج را ذکر کنند لعن و نفرین نمایند
در فضیلت این ستوده خصلت بس است که حضرت رسالت
مآب فرموده وُلِدتُ فی زَمنِ المَلکِ العادِلِ

سلطنت از عدل شود پایدار مملکت از عدل بود برقرار

ظلم وستم در هر حال میگذرد و مظلمه و بدنامی و نکال برای ظالم
تا ابد باقی میماند بیوفایی دنیا معلوم است و عاقبت مردم آزاری
و جفاکاری شوم و مذموم کَم تَرَکوا مِن جَنّاتٍ وَعُیونٍ وَکُنوزٍ
وَمَقامٍ کَریمٍ

خبر داری از خسروان عجم
که کردند بر زیردستان ستم

نه آن شوکت و پادشاهی بماند
نه آن ظلم بر روستایی بماند

جهان ای پسر ملک جاوید نیست
ز دنیا وفاداری امید نیست

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام

باخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آنکه با دانش و داد رفت

نکوئی کن امسال چون ده تراست
که سال دگر دیگری کدخداست

گفته اند لازمهٔ عدل سویت نگاهداشتن است میان خلق یعنی
گروهی را بر گروهی مسلط ناساختن و هر طایفه را در پایه و اندازهٔ خود
نگاهداشتن و مردم چهار گروهند امرا و لشکریان
اهل قلم یعنی وزراء و کتاب اهل معامله چون سوداگران
و بازرگانان و اهل حرفت و صنعت اهل زراعت و برزگران
چنانکه در قالب آدمی از غلبهٔ یکی از اخلاط و ارکان چهارگانه

بر دیگری مزاج خلق تباه شود همچنین از این اصناف چهارگانه
هرکدام از اندازه و حد خود بالا رود و بر دیگری غلبه کند مزاج مملکت
فاسد میشود و رو بتباهی آرد تکلیف سلطنت باقتضای معدلت
اینست که نگذارد طبقه بطبقات دیگر زور و زیادتی کند
والا اصلاح ملک از دست رفته نظام ملک مختل میگردد

اَلمُلکُ یَبقیٰ مَعَ الکُفرِ وَلا یَبقیٰ مَعَ الظُلم

بقومی که نیکی پسندد خدای	دهد خسرو عادل و نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی	نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

و باید دانست که مقتضای عدل و احسان اصغای کلام دادخواهست
و گوش دادن بکلام ستمدیدگان و ساختن مهم ایشان که شخص والی
از شنیدن حرف مظلومان مکره و ملول نباشد و بتنگ نیاید
و روی درهم نکشد مظلوم بمنزلهٔ بیمار است پادشاه بمنزلهٔ طبیب

مریض

مریض با کمال شوق و امیدواری بخواهد اوجاع و امراض خود را
گاهی بطبیب عرض کند و از او استشفاء و استعلاج نماید طبیب اگر
در اصغای کلام او بی اعتنائی کند و بتمام سخن بیمار گوش نداده
تساهل ورزد علاج آن چگونه تواند کرد و از وجود حضور او برای
مریض چه دلداری و مژده و چه تسلیت خواهد بود

نقل است یکی با بزرگی شرح حال کرد التفات نفرمود پس دوباره
گفت و تکرار کرد باز گوش نداده گفت چه دردسر میدهی
عارض جواب داد که سر توئی و درد و درد نیست اگر بقصد معالجه نیائی عیب
و نقص در راس و ریاست تو پدید خواهد بود

آورده اند یکی از سلاطین معدلت آئین ثقل سامعه بهم رسانید
و از معالجه عاجز شد گریه میکرد و میگفت گریهٔ من از آنست که گاه
مظلومی دادخواه اگر در بارگاه من فریاد کند و من صدای او را نشنوم

داد محروم و مایوس از در بخانه من برگردد و بخدا متوجه باشد مبرسم عند الله مواخذ و مغضوب باشم پس از ان علامتی قرار داد که در لباس مظلوم باشد تا هرکس دیدن ان اطلاع بحال مظلومان حاصل کرده بصدد رسیده کی و رفع ظلم برآید

داد گر آسمان که داد بشر داد ‏ ‏ داد که تا خاکیان زمین نه زبیدادم

داد ده امروز تا که داد دهند ت ‏ ‏ گر نه‌ای داد داد از تو کنند داد

گوش بفریاد دادخواه ده امروز ‏ ‏ تا تن بغم داد اگر دهد باید فریاد

هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی ‏ ‏ ز آب و گل داد و پیچ دار دو بنیاد

ملک گر آباد شد بداد شد ایرا ‏ ‏ گیتی بی آب داد کی شود آباد

ورت زبیداد و داد پند باید ‏ ‏ خیز ببابل رو و مداین و بغداد

کاخ ملوک بزرگ رفته نگه کن ‏ ‏ آنچه بداد از خشت خام و آنچه پولاد

هرچه بنایش بداد بود بپا هست ‏ ‏ و آنچه زبیداد بود جمله برافتاد

عدالت واسطه ظهور موّدت از طبقه رعیت نسبت بشخص سلطنت و ظاهر میشود این محبت مگر بسلامت نفس و اطمینان خاطر و پاکی سریره ایشان از ضرر و زیان و وثوق بگیر باامیدواری بحمایت کارگذاران سلطان و رفع ظلم و زیان و نشر و بسط معدلت که این شیوه پسندیده حتما باعث رسوخ محبت و الیست در نفوس و قلوب رعایا و سبب نیکخواهی و خدمت و ارادت ایشانست بشخص سلاطین و ارباب حکومت و اقتدار

شهر و سپه را چو شوی نیکخواه ‏ ‏ خیر تو خواهد همه شهر و سپاه

قال تعالی وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ

نوشته اند نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی مملکتی که با مشقت بسیار بدست آورده ایم سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم

سالها برای تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوالست

و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی متقلب الاحوالست در دوام

ملک و قیام حکم تکیه بعدالت و کرم نمای و در حسن خلق و تواضع

و کرم بیفزای که تواضع و کرم دو دام توانند مردلهای مردمانرا

و هر که صید یکی ازاین دو دام شد دیگر رهائی ندارد

حکایت

آورده اند سلطان محمود غزنوی روزی بعزم شکار هنگام

صبح بسمت صحرا رهسپار گردید بین راه برودی رسید

در لب رود جوانی دید که دام در آب نهاده و دیده بر صید

ماهی گشاده سلطان گفت ای پسر در این آب چه جوئی

جوابداد که ما سه برادریم یتیم از ناسازگاری زمانه دچار و پریشانیم

مرا که مهتر ایشانم نفقهٔ آن دو برادر برگردنست و مایهٔ

معاش آنها از من هر روز بطلب روزی باید دامی بردارم

و بصید ماهی همت برگمارم ولی امروز تاکنون ماهی بدام

نیفتاده و سرپنجهٔ تقدیر باب این رزق را هنوز برویم نگشاده

سلطان گفت اگر خواهی ما نیز با تو رفیق آئیم و در اینکار مانند

دو برادر شفیق باشیم گفت روا باشد سلطان از اسب فرود آمد

و بر لب رود نشست و دام برداشت در لحظه ماهی بسیار بدام

افتاد سلطان همه را باو داد و روی بسوی بارگاه نهاد

روز دیگر سلطان ببارگاه آمده پسر ماهیگیر را احضار فرمود

و او را بنوازش شاهانه بنواخت و گفت ای پسر شیوهٔ مروت

و مماشاة اقتضاء دارد که برسم دیروزی با تو شرط شراکت

بجا آوریم و رعایت جانب مشارکت فرو نگذاریم امروز تو هم

نزد ما مقیم باش و بمدخل امروز ما سهیم شو چون روز باخر رسید

سلطان فرمود از مدخل آن روز دامان پسر را پر از زر و گوهر کردند

واو را باکمال احترام بسر جای خود آوردند

مسلم است هر چه نجابت و اصالت شخص بیشتر باشد و هوش
وزکاوتش برتر البته نتایج رأفت و عطوفت و مهربانی بیشتر بطبیعت میشود

بحسن خلق توانگر و صید اهل نظر — بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

تکمیل

میتوان گفت عمده خرابی آبادیها و پریشانی کارها و شکست رعایا
در هر جزو زمان از این بوده که کارهای بزرگ گاهی بمردمان
کوچک و بد اصل سپرده بوده و اشخاص پست فطرت بسر کار آمده
بایجهت نجباء و اعزه از پا افتاده از مباشرت کارها
ولیکن این قبیل کارگذارها بی میل و بی رغبت گشته و خود را
از مداخلات جمهور کنار کشیده اند و تازه روشان بهر جا
تسلط بهم رسانده باکمال جرئت تحکمات و حکومتها داشته اند

ونعم

ونعم ما قیل — زیر دستان از کمی چون بر زبر دستان دلیر
شکل از چنگال گنجشکی عقاب آید برون — پس اشخاص پست
فطرت برای تکمیل ریاست خود عزیزها را ذلیل کرده و اشخاص
شریف و نجیب صاحب حسب و نسب را که وجود آنها در دولت
اسباب اطمینان خاطر رعیت و مایه رفاه حال اهل مملکت
میتوانست بود برای استقلال خیال خودشان بهانه از امر کز
دور کرده اند و بایجهت نجباء و اعزه و اشراف مملکت بردور
ذلیل و بیکار و افسرده و کنار مانده وقعی برای ایشان باقی نمانده
و رشته کلیه از دست رفته ونعم ما قال

ای شاه مهل که مورها مار شوند — وین ماران اژدهای خونخوار شوند
خواهی که عزیز باشی اندر دو سرا — مگذار که تا عزیزها خوار شوند

رسالهٔ ارسطو که در محافظت اهل بیوتات صالحه و صاحبان سلسله

و در آزرساله

ودودمان نجیب وصایا نموده سابقاً مذکور شد نادراست
ازاشخاص بداصل وگوهر کار خوب و بزرگ بعمل آید زآب خورد
ماهی خورد خیزد اصالت و نجابت و نیکنامی اباء و اجداد
و سلسله و طایفه غالباً شخص را از اعمال زشت و بد نگاه میدارد
و شخصیت صاحبکار در موقع خود بکار میخورد میان ترکها مثل
مشهوراست (لوله چین جابی آقابه را امید) بد تفاوت در کرو کداری
معلوم میکند در مقام حاجت اصلاح امر رعیت و دفع مضرت
باهمه کس نمیشود شأن واقعی شخصیت تامه و مقبولیت عامه
لازم دارد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى وَلَا تُضِيفَنَّ بَلَاءَ امْرِءٍ
إِلَى غَيْرِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ وَلَا يَدْعُوَنَّكَ
شَرَفُ امْرِءٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيراً وَلَا ضَعَةُ امْرِءٍ إِلَى

أَنْ تُصَغِّرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيماً

پس بشناس برای هرکس از ایشان آنچه را که او آزمایش و امتحان
داده در مقابل دشمن و نسبت مده سعی و آزمایش کسیرا بغیر آن
والبته ناقص و قاصر مگردان حق او را کمتر از حد سعی و تعب او و وادار
نکند ترا عزت و شرافت شخصی بر اینکه بزرگ شماری از بلا و آزمایش
او چیزیرا که در واقع کوچک بوده و یا پستی مرتبه شخصی بر اینکه کوچک
شماری از بلا و آزمایش او چیزیرا که در نفس الامر بزرگ بوده است

شرح در موقع محاربه و مجادله که از سرکرده و تابین و صفوف
لشگر از هر طبقه از بزرگ زادگان و اعالی و ادانی هرگونه خدمت
و اقدامات ظاهر میشود والی در تمجید و تحسین باید اندازه خدمت را
در نظر دارد نه شأن و شرافت شخص را و اگر خدمت کسیرا بملاحظه
اصالت و نجابت یا باختصاص نسبت و قرابت زیاده

براندازه تمجید و تحسین نموده از پاس خدمات بزرگ
وآزمایشهای عمده دیگران صرف نظر کند البته اینمعنی موجب مزید
نومیدی سایرین و سستی عقیده خدمتگذاران واقعی خواهد بود
پس شرافت قومی و انس و الفت ایشان نباید باعث شود
که وال خدمت کوچکی را از آنها بزرگ شمارد و یا گمنامی و غیر معروفی
بعضی باعث بی اعتنایی خدمت عمده او گردد تا خدمت بزرگ
او را حقیر شمارند که اینوضع و حالت بالطرف باعث وهن و سستی
جماعت در خدمت میشود

حکایت

نوشته اند نزد یکی از ملوک در شرح فتوحات لشکر عرض
خدمات یکی از سرکردگان بعضی از شمشیر و اسب او نیز تمجید
میکردند و آن شمشیر و اسب را شخص گمنامی از آحاد لشکر در معرکه
جنگ از دشمن بچنگ آورده بان سرکرده تقدیم نموده بود

و باوجود این هرگز اسمی از او نبردند و آنشخص خود همه صحبت‌ها را
می شنید بگستاخی پیش آمده بعرض والی رسانید که اینها از اسب و شمشیر
تمجیدات کردند و هیچ از هنر آنکس بعرض نرسانیدند که یکه و تنها
اینها را بزور بازو از چنگ دشمن بدست آورده و بسرکرده خود
تقدیم نموده پس از آنکه پادشاه او را شناخت و بهنر حالش واقف
شد در حق او دلجویی و نوازش بسیار فرمود و همان اسب
و شمشیر را بعلاوه انعام و عطیه دیگر باز باو بخشید

وَارْدُدْ اِلَی اللّٰهِ وَرَسُولِهِ مَا یُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ
وَیَشْتَبِهُ عَلَیْكَ مِنَ الْاُمُورِ فَقَدْ قَالَ تَعَالٰی لِقَوْمٍ
اَحَبَّ اِرْشَادَهُمْ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اَطِیعُوا اللّٰهَ
وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ فَاِنْ تَنَازَعْتُمْ
فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُولِ فَالرَّدُّ اِلَی اللّٰهِ الْاَخْذُ

بمحکم کتابه والرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعة غیر المفرقة

وبازگردان بسوی خدا و رسول او آنچیزرا که سنگینی باورید بتو از خطوب

وامور عظیمه و مشتبه شود بر تو از کارها پس بتحقیق فرموده است خدا تعالی

برای قومیکه ارشاد و هدایت آنهارا دوست داشته

ای کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت نمایید خدا و رسول خدا

وصاحبان امر از شما (یعنی صاحبان ولایت و نایبان

رسالت راکه از جنس بشر هستند) پس هرگاه منازعه کنید

درچیزی پس رد نمایید و برگردانید او را بسوی خدا و رسول او

پس برگردانیدن بسوی خدا اخذ نمودن بمحکم کتاب او است

وبرگردانیدن بسوی رسول او اخذ نمودن و پیروی نمودن

بسنت و طریقه جامعه او که متفرق کننده نیست

بلکه وسیله اتفاق و اجتماع و سبب مودت و الفت است

چه حضرات اولی الامر حفظ کنندگان اویند

شرح عمده مقصود ازاینکلام رد بعض اشخاص است که

در مسائل اتفاقیه برای و قیاس عمل مینمایند و از اخبار ائمه اطهار

سلام الله علیهم صرف نظر نموده قرآنرا بآراء فاسده خود تفسیر

میکنند و در احکام شرع انور بدون رجوع بقرآن و خبر و بدلا

سنت سنیه نبویه و طریقه جامعه حدیث ثقلین و رای و اجتهاد

خود را تصویب نموده و آنرا برای خودشان دین و آیین قرار

میدهند چنانکه آنحضرت در خطبه دیگر میفرماید

تَرِدُ عَلَی اَحَدِهِمُ الْقَضِیَّةُ فِی حُکْمٍ مِنَ الْاَحْکَامِ فَیَحْکُمُ فِیهَا

بِرَأْیِهِ ثُمَّ تَرِدُ تِلْکَ الْقَضِیَّةُ بِعَیْنِهَا عَلَی غَیْرِهِ فَیَحْکُمُ فِیهَا بِخِلَافِ

قَوْلِهِ ثُمَّ یَجْتَمِعُ الْقُضَاةُ بِذَلِکَ عِنْدَ الْاِمَامِ الَّذِی اسْتَقْضَاهُمْ

فَیُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِیعاً وَاِلٰهُهُمْ وَاحِدٌ وَنَبِیُّهُمْ وَاحِدٌ وَکِتَابُهُمْ

واحداً فأمرهم الله بالاختلاف فأطاعوه أم نهاهم عنه فعصوه
أم أنزل الله ديناً ناقصاً فاستعان بهم على إتمامه أم كانوا
شركاء له فلهم أن يقولوا وعليه أن يرضى أم أنزل الله
سبحانه ديناً تاماً فقصّر الرسول عن تبليغه وأدائه والله
سبحانه يقول ما فرّطنا في الكتاب من شيء وقال فيه تبيان كل شيء

مخفی نماند در آیهٔ شریفه فردّوه إلى الله وإلى الرسول
بعض اشخاص برای اینکه خیال خود را آسوده کنند ردّ بسوی خدا
و رسول را در مشکلات قرآن و خبر بانچه حمل کرده که شخص از تفکّر
در آن مسائل مشکله و امور متشابهه بالمرّه صرف نظر نماید و آنها را بخدا
واگذارد و حال اینمعنی مراد نبوده از آنست آنحضرت در توضیح
اینمعنی فرموده فالرّدّ إلى الله الأخذ بمحكم كتابه والرّدّ إلى الرسول
الأخذ بسنّته و چنانکه قرآن مجید محکمات و متشابهات دارد

احادیث و اخبار نیز محکم و متشابه دارد ولی تکلیف مؤمن آنست
که در هر دو باب متشابهات آنها را رد بمحکمات آنها نماید تا حق
مطلب مثبت آید چنانکه فرموده اند کلامنا یفسّر بعضها بعضاً
احادیث مفسّر یکدیگر است ولی تتبّع و تفکّر لازم دارد تا اینمعنی کشف شود
ثم اختر للحکم بین الناس أفضل رعیتك في نفسك ممن لا
تضیق به الأمور ولا تمحّکه الخصوم ولا یتمادی في الزلّة
ولا یحصر من الفيء إلى الحق إذا عرفه ولا تشرف نفسه
على طمع ولا یکتفي بأدنى فهم دون أقصاه أوقفهم في الشبهات
وآخذهم بالحجج وأقلّهم تبرّماً بمراجعة الخصم وأصبرهم على
تکشّف الأمور وأصرمهم عند اتّضاح الحکم ممّن لا یزدهیه
إطراء ولا یستمیله إغراء وأولئك قلیل
بعد از آن اختیار کن برای حکم نمودن در میان مردم فاضلترین رعیت

خودرا نزد خودت از کسانیکه بایشان تنگ نمیشود کارها
ومغلوب نمیکند اورا خصمها و دراز نمیکشد در لغزش (یعنی باهوش
وزکاوتست که زود ملتفت بسهو ولغزش خود میشود)

و ولش تنگ نمیشود از برگشتن بسوی حق وقتیکه حق را بشناسد
ومشرف نمیشود نفس او بر طمع واکتفا نمیکند باندک فهمی نزد
اقصای آن (یعنی غور میکند در مسئله واکتفا نمینماید در مطلب)
توقف کننده ترین مردم باشد در شبهات وامور مشتبهه
واخذ کننده ترین آنها باشد حجت هارا واقل آنها باشد
از حیثیت دلتنگی بسبب مراجعه خصم ودوری بخصومتها
وصابرترین آنها باشد بتکشف واتضاح امور وبرنده ترین آنها باشد
وقت واضح شدن حکم از کسانیکه کبر نمیآورد برای او مدح بسیار
واستماله نمینماید او را حریص کردن جهرا و این قبیل اشخاص کم است

(شرح)

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت	در آندم که چشمش ز دیدن بخفت
بر آن باش تا هر چه نیت کنی	نظر در صلاح رعیت کنی
گریزد رعیت ز بیدادگر	کند نام زشتش بگیتی سمر
خرابی کند مرد شمشیر زن	نه چندانکه دود دل پیره زن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت	بسی دیده باشی که شهری بسوخت
خدا ترس را بر رعیت گمار	که معمار ملک است پرهیزکار
ریاست بدست کسانی خطاست	که از دستشان دستها بر خداست

وباید دانست کسی برای نیت رفع ظلم ودفع شر از مردم اگر خودرا
بسته ظلم نماید وباین نیت در دربخانه ظلام مباشر بعض امورات
باشد که وجود خودرا در آنجا سبب خیر مسلمانان وتخفیف شر
از ایشان بداند این چنین شخص ماجور ومثاب خواهد بود

فی الحدیث انّ للّه عزّ و جلّ مع السّلطان اولیاء یدفع بهم

اولئک عتقاؤه من النّار

و در حدایق از حضرت رضا علیه السّلام مرویست که بترجمه نقل میشود
بدرستیکه در درهای ظلمه کسانی هست که خداوند روشن و نورانی
کرده با ایشان برهان حق را و تمکین داده برای ایشان در شهرها
تا آنکه دفع کند مضرّت را با آنها از اولیاء و دوستان خود
و با ایشان اصلاح نماید امور احوال مسلمین را بجهت اینکه آنها ملجأ
و پناهگاه میباشند از ضرر و بسوی آنهاست محلّ رجوع صاحبان
حاجت از شیعه‌ها با ایشان خداوند عالم خاطر جمع کند قلب
مؤمنین را در دار ظلم ایشانند مؤمنان حقّاً ایشانند امنای خدا
در زمین او و ایشانند نور خدا در رعیّتشان و روشن میشود نور ایشان
برای اهل سموات چنانکه روشن میشود ستارگان برای اهل زمین

از نور ایشان بروز قیامت روشن میشود آفریده شده‌اند
آنها والله از برای بهشت و خلق شده است بهشت از برای
آنها پس گوارا باد مر ایشان را

چون مردم مفطور بشهوت و غضب است و همه کس در صدد
جلب منفعت و دفع مضرّت و طالب صرفه و صلاح خود میباشد
باینجهت مابین آنجماعت که صاحب هوا و هوس میباشند
غالبا در مآرب و مقاصد مدافعه و مخاصمه اتّفاق میافتد
که لزوم احکام شریعت برای رفع این مخاصمه و تحصیل امنیّت
و بروفق حکمت خداوند از بنی نوع انسان در عهده و اوان
اشخاص عارف و دانا بقوانین شرع انور و اجرا کننده برای
احکام او لازم است که بقانون شرع نگذارند عالم بی نظم و هرج
و مرج شود و از میان مردم نظم و امنیت بیرون رود تا هر کس

بجهت تحصیل مطلوب خود نتواند من غیر حق مزاحم دیگری باشد
بلکه بواسطه انقلاب کلی و فساد عمده نتایج خلقت عباد از دست
رود و این منصب مال امام علیه السلام و حق آنکس است که از جانب
امام باذن خاص یا باذن عام در ایام غیبت منصوب گردد چنانکه
فرموده اند مَن رَوی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا فارضوا به حکماً
پس در غیاب امام علیه السلام برای رفع منازعات و دعاوی
محاکمات وجود این قبیل اشخاص لازم است و آن شخص باید اهل فضل و عفت
باشد با آن تفصیل که آنحضرت بیان فرمود و ترجمه اش ذکر
شد و الا نتیجه بوجود او مترتب نشود و سهل است بخلاف این
اوصاف اگر از اشخاص خودخواه مفسده جو و ریاست طلب و بدخو
دخالت در امر حکومت شرعیه و امر قضاوت نمایند غالباً
موجب شر و مفسده و مضر عامه میباشد و بدینواسطه ممکن است

صدمه

صدمه بامر مدنیت رسیده و شکسته در آبادی مملکت و آسایش
رعیت وارد شود تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً
فی الارض و لا فساداً عن ابی الحسن علیه السلام ما ذئبان ضاریان
فی غنم غاب عنها رعاؤها بأضر فی دین المسلم من حب الریاسة
چنانکه در اغلب ولایات در عهود مختلفه از این قبیل اشخاص خودخواه
در سر امر جزئی حب ریاست و اجرای مقتضای نفسانیت
شریعت را سپر مقاصد شخصیه خود نموده برای اظهار شخصیت
اسباب شر و آشوب و مایه فتنه عمده مابین مردم گردیده
بعضی را که دیگ طمع از پختن خیالات خام بآتش حرص و آز
در جوش و خروش بوده در تحصیل مقصود و مرام خود بارتکاب صد گونه
فساد داعی و در تحریف از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است
از اینجهت خائنین فجره را باطمینان حمایت ایشان بزوال مجره چشم طمع با

واقویا را اگر چه ان ضعفا دست تعدی دراز بوده ضرر وجود
این قبیل حکام و قضاة یقینا از نفعش بیشتر و ثمرهٔ وجود ایشان بردم
کمتر است پس این منصب که نیابت امام و برای آسایش
حال انام است شایستهٔ هر کس نیست هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود
اِتَّقُوا الحُکُومَةَ فَاِنَّ الحُکُومَةَ اِنَّمَا هِیَ لِلاِمَامِ العَالِمِ بِالقَضَاءِ العَادِلِ
فِی المُسلِمِینَ لِنَبِیٍّ اَو وَصِیِّ نَبِیٍّ تو بپیغمبر چه میمانی بگو کاش شخص خود
قدری حیا کند و شأن و مقام خود را بداند رَحِمَ اللهُ امرَءً
عَرَفَ قَدرَهُ وَلَم یَتَعَدَّ طَورَهُ قال امیر المؤمنین علیه السلام لشریح
یَا شُرَیحُ قَد جَلَستَ مَجلِساً مَا جَلَسَهُ اِلَّا نَبِیٌّ اَو وَصِیُّ نَبِیٍّ اَو شَقِیٌّ
حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلعم روایت میفرماید
دو صنف اند از امت من اگر ایشان صالحند جمیع امت

صالحند

صالحند و اگر ایشان فاسدند جمیع امت فاسدند
صحابه پرسیدند یا رسول الله آنها کیستند فرمود که فقیهان
و پادشاهان عن الباقر علیه السلام شَرُّ البِقَاعِ بُیُوتُ
الاُمَرَاءِ وَالقُضَاةِ بِغَیرِ الحَقِّ الحق جای افسوس است که بعضی بی
اجتهاد و مرتبه نیابت امام علیه السلام را خیلی پایین آورده بدون
تحصیل نفس قدسیه بخواندن بعض سطوح و شروح و چند ماهی حاضر
شدن بدرس خارج بعض علماء بدون قوه رد فرع بر اصل بکمال جرئت
و جسارت خود را نایب امام بجلوه داده مرافعه میکنند و فتوی
میدهند و بداعیه کفالت امور عامه مداخله بامور ایتام و صغار
مینمایند و بجرئت تمام بمحاکمه شرعیه و منصب امام علیه السلام
بدون اذن امام دخالت مینمایند و حال آنکه در این بابها این درسها
کافی نمیباشد و علاوه بر اینها نفس قدسیه لازم دارد و تحصیل

نفس قدسیه . بی توفیق خاص خداوندی ممکن و میسر نیست ای بسا
خرقه که مستوجب آتش باشد عن ابی عبد الله علیه السلام

لا یَنفَعُ اجتهادٌ لا وَرَعَ فیه

از ابو النصر شیبانیست که نسبت بعصر و زمان خود گفته

جهان بینم جهانداری نه بینم	غم افزونست و غمخواری نه بینم
فراوانند اهل جهل و مستی	خردمندی و هشیاری نه بینم
بسر دستارها دارند لیکن	سری در زیر دستاری نه بینم
در این بازار گرم دین فروشان	مروت را خریداری نه بینم

در مجلد اول بحار است ترجمه نقل میکند که حضرت رسول فرمود
زود باشد که بیاید بر امت من زمانی که باقی نباشد از قرآن
مگر اسمی و از اسلام مگر نامی مردم از آن نامیده شوند
باهل اسلام و حال آنکه دورترین مردم باشند از اسلام مساجد

آنها آبادان و حال آنکه خراب میباشد از هدایت مردمان
در آنها هدایتی نمیشود و فقهاء آن زمان بدترین فقهایی باشند که در زیر
سایه آسمانند از آن فقهاء فتنه ها بیرون آید و بآنها بر گشت
میکند بر فتنه تا در آخرت ثمرات فتنه هائیکه در دنیا کرده اند
بخودشان بر میگردد و در حدیث دیگر باز در مجلد اول بحار
از صادق علیه السلام که فرمود حذر نمایید از فجار علماء بدرستیکه
آنها سبب فتنه میشوند و مردم را مبتلا مینمایند بفتنه
فاضل دربندی رحمه الله در جواهر الایقان میگوید که اکثر علماء این ازمنه
از علوم ربانیه و عقاید حقانیه بلکه از همه علوم حقه دست خالی
میباشند مگر قلیلی از علم فقه و علم اصول فقه و آن نیز و الله
بطور خامی و ناپختگی و بنهج تقلید در دست ایشان میباشد
و اگر هزار شتم و سب بشنوند آنقدر متشمز نمیشوند مثل اشمئزاز

ایشان وقت شنیدن کلمهٔ حق مثل اینکه شما مجتهد نیستید
و از عمر کلی پنجاه یا شصت یا هفتاد و صد گذرد و یکباب از
اصول کافی نشنیده‌اند بلکه در عمر خودشان یکمرتبه باصول کافی نگاه
نکرده‌اند هزار آه

تتمهٔ و خوبست که قاضی متکبر نباشد که مظلوم از اظهار مطلب با او
عاجز نشود و درش برای شنیدن حرف مظلومین باز باشد
هر که آید گو بیا و هر که باشد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین
درگاه نیست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
هر که حکومت مردم اختیار کند و عدالت نماید و در خانهٔ خود را
بگشاید و پرده بردارد که همه کس باو راه داشته باشد
و باحوال همه مردم برسد بر خدا لازم است که ترس او را
در قیامت بایمنی مبدل گرداند و او را داخل بهشت کند

کسیکه

و کسیکه باین منصب نامزد است نباید بدنفسی و خودخواهی و حرص
و طمع متصف باشد و باید حوصله و تحمل استماع تظلم مظلوم داشته
تملق و فروتنی یکطرف باعث میل او بناحق نشود و بعض اغراض
نفسانی اسباب اغماض او از حق نگردد

اصل

ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيحُ
عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطِهِ مِنَ
الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ
بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَراً
بَلِيغاً فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى
وَتُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا

بعد از آن بسیار وارسی کن حکم و قضای او را و وسعت ده برای
او در بذل و بخشش بقدریکه زایل گرداند علت و عذر او را
و اندک گردد باو احتیاج او بسوی مردم و عطا کن برای او از

قرب و منزلت نزد خود بانقدریکه طمع نکند در آن دیگر غیر او
از خواص تو تا اینکه این گروه باین سبب از اغتیال مردم نزد تو
(و مراد از اغتیال خدعه کردنست که در خفیه با خدعه و حیله
شخص را کشتن و بهلاکت برسند) پس نظر کن در این امر
نظر بلیغ بدرستیکه این دین بتحقیق اسیر بود در دستهای اشرار
عمل کرده میشد در آن بهوا و خواهش نفس و باو طلب کرده میشد دنیا
شرح فی مجمع البحرین الاصل فی الاغتیال ان یؤتی الامر
من حیث لا یشعر و ان یدهی بمکروه لم یرتقبه
مقصود آنحضرت از این فرمایشات اینست که والی با قاضی
باید در سر حساب باشد و رسیدگی بوضع و حالت او نماید و برای
اینکه او را احتیاج وادار باغماض و مسامحه در اداء حق نکند
وجهت براو تمام شود باید بقدریکه از او رفع حاجت نماید باو

بذل و بخشش کند و سعی در معاش او بدهد و برای او نزد خود
شأن و ترقی قرار دهد که سایر خاصان طمع در درجه و مقام او
نکنند تا احکام او در انظار وقعی بهم رساند و محل اعتنا باشد
که هیچکس جرئت بتکلیف تغییر مقاصد او نکند و جسارت
بتبدیل رأی او نتواند

بعباس

در زهر الربیع نوشته که شاه اول وزیر شرعی خود نواب سید
میرزا حبیب الله را که از جمله سادات و از حیثیت علم و عمل یگانه
بود احترام بسیار مینمود روزی در مقام صحبت باو فرمود هر وقت
ترا می بینم گویا امام زین العابدین علیه السلام را دیده ام لیکن خصلتی
در تو هست که ترک ان اولیست و اگر ترک آن نکنی ضرر خواهی دید
میرزا پرسید آن خصلت کدامست شاه فرمود اغلب
اوقات که اهل حاشیه و متعلقان از تو خواهش میکنند

بقول ایشان رفتار و التماس ایشانرا قبول نکنی میرزا گفت
دیگر مرتکب نخواهم شد چون از مجلس شاه برخواست یکی از
دربانان کاغذی باو داده التماس کرد آنرا بمهر خود مزین فرماید پس
کاغذ را گرفته مهر نمود یکی از خواص که در مجلس شاه با او بود عرض کرد
که در این ساعت شاه ترا از ارتکاب این اعمال منع نمود باز
مرتکب میشوی میرزا فرمود ساکت شو آنچه مرا بچشم شاه
امام زین العابدین کرده کلام امثال این شخص است واگر حوایج
ایشانرا برآورده نسازم مرا در نزد او شرمسار کنند
وانیکه فرموده اند این دین بود اسیر در دستهای اشرار اشاره
بوضع زمان سابق است چنانکه وقایع آن زمان پیش عامه مسلمانان معهود
و معلوم است در آنعهد اقوام و اقارب و خواص بعض خلفاء
در اجراء خواهش خودشان چگونه از حد و خود تجاوز نموده اقدام

بتصرفات

بتصرفات ناحق کردند و او بخواهش نفسانی تکالیف شخصیه
ایشانرا بتکالیف دینیه مقدم کرد باندازه که جماعت مسلمین
بآنحالتها تحمل نموده فتنه بزرگی برپا شده با اقدامات فوق العاده
رشته حکومت او را قطع کردند و با بیعت نمودن بحضرت دین را
از اسیری خلاص نمودند پس باید ملتفت شد که امر قضاوت
و جلوس در مسند شریعت خیلی عقل و کفایت و بیغرضی و تدین و حلم
و حوصله و زهد و ورع و خداشناسی لازم دارد و اگر کسی
سهل خیال نماید از روی جهل است وَدُونَهُ خَرْطُ القَتاد

حکایت

نقل است روزی ابوحنیفه از معبری میگذشت که شل و گل بود
کودکی دید که میخواهد پا در گل نهد ابوحنیفه گفت گوش دار
تا نیفتی کودک گفت آن سهل است اگر پایم بگل رود ضررش
تنها بخودم عاید است اما گوش بخویشتن دار و متوجه باش تا نیفتی

چه اگر تو بلغزی جمله مسلمانان که از پس تو میآیند میلغزند

و برخواستن همه دشوارتر شود گویند ابوحنیفه از حذاق وطلاقت

انطفل تعجب کرده از تأثیر سخن او بحالت گریه افتاد ثُمَّ انْظُرْ فِي

اُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ اِخْتِبَارًا وَلَا تُوَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَاَثَرَةً فَاِنَّهُمَا

جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ وَتَوَخَّ مِنْهُمْ اَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَ

الْحَيَاءِ مِنْ اَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي الْاِسْلَامِ

الْمُتَقَدِّمَةِ فَاِنَّهُمْ اَكْرَمُ اَخْلَاقًا وَاَصَحُّ اَعْرَاضًا وَاَقَلُّ

فِي الْمَطَامِعِ اِشْرَافًا وَاَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْاُمُورِ نَظَرًا

بعد از ان نظر کن در امور عاملان و کارگذاران خود پس بکار فرما

بر ایشان از حیثیت اختبار و امتحان و برگزیدگی و والی مکن

ایشان را محض عطیه بدون عوض و اختبار آن از روی میل و جهت برای

پس عطا با هوای نفس بدون جهت امتیاز از شعبهای جور و خیانت

در حق سایرین و طلب کن از آنها اهل تجربه و حیا را از اهل

خاندانهای صالحه و صاحبان سبق و قدم در اسلام بدرستیکه

ایشان اکرمند از حیثیت اخلاق و صحیح ترند از حیثیت اعراض

و کمترند در موارد طمع از حیثیت اشراف و نزدیکی و رساترند در عواقب

امور از حیثیت فکر و نظر (شرح) باید دانست که برای

شغل و عمل باید کسی پیدا کرد که آن عمل از او برآید نه اینکه برای

اشخاص شغل و عمل پیدا کرد خواه انکار از او برآید یا نیاید عادت

اهل دنیا غالبا بر عکس این بوده که برای آسایش و گشایش خواص

خود شغل و عمل را معین مینمایند تا آنها بیکار و بی منفعت نمانند

و با آنها در گذران و تعیش باشند و خوش بگذرانند بی اینکه در تعیین

و اختیار شغل مناسبت شخص و صلاح مملکت و مصلحت رعیت را

ملحوظ دارند بلکه قطع نظر از مصالح رعیت و صلاح مملکت محض محبت

و دوستداری شخص شغلی برای او پیدا میکنند تا او بیکار نماند
و اینمعنی مؤدی بجور و خیانت در حق سایرین میشود پس باید
برای حکومت اولا آدم عاقل اختیار کرد که ضرر و خسران
شخص ابله و ناقص العقل از نفعش بیشتر میشود و از آدم عاقل کارها بر میآید
که از شخص شجاع با همه جرئت و قوت آن کارها بر نیاید
قال ابو الطیب الرأی قبل شجاعة الشجعان هو اول و هی المحل
الثانی فاذا هما اجتمعا لنفس مرة بلغت من العلیاء کل مکان
و لربما طعن الفتی اقرانه بالرأی قبل تطاعن الاقران
مسلم است که بحکومت شخص ضعیف النفس خفیف العقل زود باور
هرگز ثمری مترتب نیست و باید بمنصب مردمان قوی القلب
عاقل هوشیار کاردان اختیار کرد از خانوادهای نجیب
و اصیل که ایشان علاوه باقتضای کرامت اصل و نسب بملاحظه

حفظ

حفظ آبروی خود و سلسله و حفظ نیکنامی خانواده و عشیره غالبا
بسلوک و رفتار خوش طبعاً مایل میشوند و برای سایر مردم نیز
راهروی با ایشان و تمکین بایشان صعب و گران نیاید و باحتراز
و احتیاط مردمان صاحب قبیله و عشیره از ارتکاب امر خلاف
از آن اشخاص بی پدر و بیقوم و قبیله که مانند ایشان در بند حفظ
شأن و مقام نمیشد خیلی بیشتر میشود مقصود از نجبا و اعزه
کسانیست که لوازم نجابت و مراسم اصالت را حفظ
نموده باشند نه کسانی که بخلاف طریقه آباء و اجداد ظهور نمایند
که در حق آنها گفته اند إن افتخرت بآباء ذوی شرف
فقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا مجربست نجیب بدخوی و بدخاصیت
اگر بخلاف تقاضای ذات بنای بدطوری بگذارد ضرر او
از مردمان نانجیب که بشأن آنها اعتنا نیست بیشتر میشود

والبته در باطن این چنین شخص در ذات پیشیر یا در لقمه که حرام باشد
یا در مصاحبش چیزی بهم میرسد که طبعا مایل بخلاف طریقه آباء
خود میشود وبا اولاد امراء و سلاطین که برای آلودگی باعمال بد
لیاقت و سلطنت موروثه و بزرگی ایشان از دست رفته
از آل طاهر پرسیدند پادشاهی شما را چه کار بهم زد گفتند
شراب العشیات ونومة بالغدوات وحکما گفته اند
اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت
خدمت العقول الشهوات ۲

ثم اسبغ علیهم الارزاق فان ذلک قوة لهم علی
استصلاح انفسهم وغنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم
وحجة علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک ثم تفقد
اعمالهم وابعث العیون من اهل الصدق والوفا علیهم فان تعاهدک

فی السر لامورهم حدوة لهم علی استعمال الامانة والرفق بالرعیة

بعد از ان کامل کردان بر ایشان روزیها را بدرستیکه کامل
کردن روزیهای ایشان قوتست مر ایشانرا بر نیک بودن
نفسهای ایشان در اخلاق و بی نیازیست برای ایشان از
اخذ آنچه در زیر دستهای ایشانست از اموال رعایا که دست
تسلط بر آنها دارند و حجت است اکمال ارزاق بر ایشان
که هرگاه مخالفت کنند با امر تو یا رخنه وخلل پیدا ازند بامانت تو
که عذری در مقابل نخواهند داشت بعد از ان بجوی وتفحص کن اعمال
آنها را و برانگیزه کن جاسوسها بر آنها از اهل صدق ووفا بدرستیکه
تعهد وواری نمودن تو بکارهای ایشان در نهانی بر انگیزنده است
مر ایشانرا باستعمال امانت و بنرمی نمودن با رعیت

شرح بعد از انکه آنحضرت امر فرمود بوالی در برانگیختن

دیده بانان بحال عاملان وحاکمان وکارکذاران خود تاایشان
بحال خود نکران بوده دررفتار وسلوک خود امانت راپیشه سازند
ورفق ونرمیرا بارعیت لازم دانند عیون را مقید فرمود باینکه
ازاهل صدق ووفا باشند زیرااکر عیون متصف بصدق
ووفا نباشند ممکنست بهوای نفس ازروی غرض نفسانی
یابتحریک دیکری والیرا با اخبار دروغ وبی اصل ازاصدقای خود
وعاملان صدیق بدظنه وبدکمان نمایند واو بجهت بدکمانی
بمقام مجازات آمده منشأ بعض کارها شود که ضرر وخسران آنها
بیشتر کردد واینکونه اخبار بی اصل وبی مأخذ باعث مفسده ها شود
وضرر نقیم عیون مسلما ازفایده ایشان بیشتراست

حکایت

دراخلاق محسنی آورده اند که پادشاهی بایکی ازملازمان خود کفت
که سری باتو بکویم بایدبکسی نکویی کفت نکویم کفت من ازبرادر خود
اندیشناکم میخواهم پیش ازانکه ازاو قصدی ظاهر شود بعهده دفع او
برآیم باید پیوسته تومرامحافظت کنی وهرچه ازاو دریابی بمن خبردهی
آنکس قبول کرد وفرصتی یافته اینحالرا ببرادر او بکفت وآن
برادر ازاو منت دارشده وکفت حقی برمن ثابت کردی
که مرا خبردار ساختی پس اونیز بعهده محافظت خود برآمد
قضارا برادرش وفات کرد وسلطنت بدو رسیده بتخت
کذشت همان نوکر برادررا طلبیده وحکم کرد که سرش بردارند
کفت ای ملک کناه من چیست کفت سر برادر مرا فاش کردی
باهمه انعام واحسان که بتوکرده بود وترا محرم اسرار خود ساخته
توسراورا نکاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند
جای تأسفست که دراین جزو زمان اینکونه اشخاص بداصل
وبدکوهر درصفحات بلدان همه جا پیداشده که نامی ازسخن چینی را

برای خود پیشه و صنعت و وسیله گذران نموده بخلوت و صحبت
بعض آقایان باینوسیله راه پیدا کرده خدمت و محرمیتی در نظر
ایشان جلوه داده از دور و نزدیک بعض مطالب میبرند و مناسب
حال اشخاص از مردمان باغرض و یاوه گو بدست آورده و بعض
مناسبتها با اطلاعاتی که بوضع مردم دارند مطالبی بهم بافته
جعل میکنند و آنها را وسیله قرب مجالس خلوت بزرگان
و خیرخواهی نشان داده باشان مینمایند بدون ملاحظه مجازات
خدائی بزرگانرا از زیردستان و دوستانرا از مخلصان
و صدیقان و برادرانرا از برادران خود بدگمان و نگران مینمایند
پس والی نباید اینگونه اشخاص را عیون خود قرار دهد و باخبار
اینها اعتنا نموده اثری مترتب نماید و نباید اینها را
بخلوت خود راه دهد که ضرر اینگونه عیون مفسدین فی الارض

از نفع آنها بمراتب بیشتر است قال تعالی ان جائکم فاسق
بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
و گاه میشود برای اشتباه کاری اینگونه عیون و حاملین اخبار
و بجهت اعتنا و اعتقاد باخبار و ابنیه ایشان خللی در ارکان
سلطنت و مملکت بهم رسد

حکایت

در بعض تواریخ دیدم نوشته اند امیر سبکتکین بمحاربه امیر ابوعلی سیمجور
رفت مردی ابوالفضل نام در سپاه سبکتکین بود که باطنا سابقه
اخلاص و مودتی با ابوعلی داشت هر قضیه که در لشکرگاه سبکتکین روی
میداد ابوالفضل فورا بابوعلی مینوشت و خبر میداد جمعی از خواص
سبکتکین بر این معنی مطلع شده باو خبر دادند سبکتکین اصلا متعرض او نشد
و بروی خود نیاورد چون نزدیک شد هردو لشکر صف آرائی
و مقابله کنند امیر سبکتکین جائی که امراء لشکر ایستاده بودند

وابوالفضل نیز حاضر بود روی بامراء کرده گفت حالا از ابوعلی
و لشکر او دیگر جای نگرانی در دلم باقی نمانده امروز خبر موثقی از بعضی
نامجات از لشکرگاه ابوعلی بمن رسیده که جمعی از امراء و ارکان
دولت او متفق شده و نامها بمن نوشته وعده صریحه داده اند
که چون هر دو لشکر با هم دیگر مقابله نمودند و حمله آوردند در آن میان
ما ما ابوعلی را گرفته مقید و مغلول بخدمت میآوریم ابوالفضل
که این خبر را شنید رفته فی الفور خبر بابوعلی فرستاد بعد از رسیدن
این خبر ابوعلی از امرای لشکر خود نگران و بدگمان گردید و بجهت
بدگمانی و اشتباهات از گفتار و رفتار امرای لشکر در خاطر او فراهم آمد
که نتوانست خودداری کند لهذا خفیة از آن معرکه فرار نمود
تا خود را خلاص کند وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ
يَدَهُ إِلَى الْخِيَانَةِ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ

اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي
بَدَنِهِ وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ
الْمَذَلَّةِ وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَةِ

و خود را حفظ کن از اعوان یعنی از آنها که اسباب کارند برای تو
پس هرگاه یکی از ایشان باز کند دستش را بسوی خیانت مجتمع شود
بر او نزد تو خبرهای دیده بانان تو اکتفا نمائی باین از جهت شاهد
پس بگشائی و بسط نمائی بر او عقوبت و عذاب در بدنش
و اخذ کنی آنچه را که رسیده است باو از عملش بعد از آن نصب
کنی او را در مقام ذلت و نامیده و نشانی او را بخیانت
و بگردنش بیاویزی عار تهمت را

شرح مقصود اینست پس از آنکه یکی از کارگذاران تو دست
بخیانت گشود و اخبار دیده بانان و معتمدان تو در ثبوت خیانت

او متوافق و متواتر گردیده که خیانت او محقق شد پس باید
باو زجر و عقوبت نمائی و آنچه از حقوق مردم اخذ کرده از او باز
بستانند و او را خوار و ذلیل بگذاری که بخیانت و غارت تهمت
موسوم شده و من بعد بکار نیاید و دخالت در امر حکومت نکند
اینها فرموده آنحضرت است و این قانون در اغلب دول روی
زمین محکم و معهود است کسیکه بعد از تحقیق و استنطاق شرارت
و خیانت او محقق و مدلل گردید دیگر باو هرگز کاری رجوع نمیکنند
و دوباره او را آزمایش نمینمایند ولی مخفی نماند که معمولی این رسم
جاهای مناسب است که بتحقیق و رسیدگی بقانون صداقت
و درستی و عدالت باشد ولی رفتار بعض مردم روزگار و در برخی
از ازمنه بخلاف این معهود است که خیانت هر کس در عملی معلوم شده
و بدخواهی او بسلطان و رعیت مدلل گردیده در تنبیه و مجازات

گاهی تغییر ماموریتش اکتفا نموده اند که او را از جائی معزول
و بجای دیگر منصوب نموده اند و باینجهت اشخاص شریر ظالم
بدعمل بعد از خرابیها که در بعض ولایتها کرده اند در ولایت دیگر
بسر کار آمده بیشتر خرابی و بنای تعدی گذاشته اند
نقل است که از حکومت یکی در بعض ولایتها اهالی شکایت داشتند
او را معزول نمیکردند تا اینکه اهالی آن ولایت مبلغی تعارف
و پیشکش دادند او را بعد عزل کرده جای دیگر مامور نمودند
چندی نگذشت اهالی آن بلده نیز شاکی شدند و مبلغی بیشتر از
بلده اولی متقبل گردیدند که جای او را تغییر دهند
خاطرم افتاد حکایت آن مؤذن که آواز ناخوش داشت
در محله باواز بلند اذان میگفت اهل محله شکایت او پیش
امیر برده مبلغی متقبل شدند که جای او را تغییر دهند امیر

بموذن کفت خوبست این مبلغرا بکیری و اذانرا در محله دیکر کوئی

موذن فرموده امیررا اطاعت کرده بمحله دیکر رفت پس از مدتی

برکشته پیش امیر آمده کفت ایخداوند باندک صله مرا ازین بقعه

بدر کردی انجاکه رفته ام اهالی انجا ضعف آن مبلغرا میدهند

که جای دیکر بروم و من قبول نمیکنم امیر بخندید و کفت زنهار

نستانی اکر مدتی بکذرد باضعاف راضی میشوند

حکایت

در عهد سابق اهل مملکتی شکایت حاکمی را پیش یکی از خلفا بردند از

اعمال و تعدیات او بخلیفه شمردند خلیفه در جواب ازان والی

تمجید کرده کفت در میان کارکذاران من او از همه بهتر

و بعدل و داد نزدیکتر است مردم ان ولایت جواب دادند حالا

که این قسم بوده زیر دست خلیفه غیر از بلده ما بلاد دیکر نیز هست

مقتضای عدالت خلیفه انیست اینچنین حاکم عادلرا شهر بشهر بکرداند

تا همه از رحمت خلیفه برخوردار شوند و هیچکدام از عدالت خلیفه

بی بهره و بی نصیب نمانند و در انصورت از نوبت ولایت ما هم

خیلی کذشته هر چه بیشتر در نزد ما باند در حق ولایتهای دیکر

ظلم خواهد بود

در کشکول مرحوم مغفور شیخنا البهائی آورده که منصور از جانب

برادرش سفاح بارمنیه والی بود روزیکه برای وارسی بمظالم نشسته بود

مردی باو وارد شده کفت ایها الامیر برای من مظلمه هست

از تو میخواهم که بشنوی از من مثلیرا که قبل از ذکر مظلمه برای تو

آن مثلرا بکویم منصور کفت بکو پس کفت که من چنین یافتم که خداوند

مردم را بطبقات خلق کرده پس طفل وقتیکه بدنیا بیاید نمیشناسد

مکر مادر خودرا و غیراو را طلب نمیکند پس وقتیکه از چیزی

فزع کرد بسوی او پناه میبرد پس از ان یکدرجه بالا میرود و ترقی میکند

میفهمد که پدرش برای او از مادرش عزیزتر است و قویتر
پس وقتیکه چیزی او را ترساند بسمت پدرش ملتجی میشود و باو
پناه میبرد بعد از آنکه یکدرجه هم بالا میرود وقتیکه باو امری
روی داد بسوی پادشاهش پناه میبرد تا باو کمک نماید و پناهی
دهد و وقتیکه سلطان نیز باو ظلم کرد بسوی پروردگارش پناه
میبرد پس من از خدایم طلب نصرت کردم ای امیر و پناه بخدا
بردم پس تو بحال خود نظر کن این حرف او بمنصور خیلی اثر کرده گفت
حاجت تو چیست گفت ابن نهیک بمن ظلم کرده ملک مرا غصب کرده
پس منصور گفت حرف خود را اعاده کن او اعاده کرد منصور گریه
نمود و امر کرد برد ملک او و ابن نهیک را از حکومت آن نواحی
معزول نمود وَتَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنَّ فِي
صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ وَلَا صَلَاحَ

لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ لِلْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ
و تفقد کن و بازجوی امر خراج و مالیات را بآنچه اهل او را اصلاح نماید پس
بدرستیکه در صلاحیت خراج و صلاح اهل خراج صلاح هست
بما سوای ایشان و ماسوای ایشان را صلاح نیست مگر بایشان زیرا که مردم تمام
عیال است از برای خراج و اهل آن
شرح چون محافظت حدود و ثغور و قرار نظم و انتظام لشکر و کشور
بسته بمال و خراج است پس باید امر خراج را نوعی روبراه کرد
که برای مصالح لازمه مملکتداری و آسایش عامه مصرف شود
و معطل روی ندهد و از طرف هم معیشت و گذران اهل مملکت تماما
چون بسته بزراعت و فلاحت و رفاه حال رعایاست
که با ایشان امر معاش هر طبقه مردم منظم میشود پس اگر امر خراج
بی نظم گردد یا در اخذ آن ظلم و زیادتی شود ناچار طبقات لشکر

و رعیت ضعف روی داده همگی از قوت افتاده خواهند اراضی
و املاک غالباً خراب و بایر و لم یزرع مانده بلکه رعایا ناچار برای
ادای تحصیلات حکومت و عوارض صادره مال و دواب و اسباب
جفت و زراعت را نیز مصرف خراج رسانده خود بیکار خواهند
ماند و خراج نیز بالمره پادار نخواهد بود و اینمعنی علاوه بر اینکه
باعث قلت ارزاق و تسعیر غلات میشود خود آن اشخاص بیکار
و بی گذران بر و بر در مملکت بنای دزدی و تاخت و تاز رعیت
خواهند گذاشت و اینمعنی باعث بی نظمی کلیه و اختلال امور عامه
و قلت امنیت خواهد بود چنانکه هرجا مردمان بیکار کم است
امنیت بیشتر است و آنجا که بیکار زیاد است امنیت کم میباشد
پس باید امر خراج را اصلاح کرد که اهل خراج نیز اصلاح شوند
و افراط و تفریط در آن بالمره مایه خرابی لشکر و کشور بوده

وضرر عمومی دارد

وَلْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ
الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذَلِكَ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ
بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا

و باید باشد نظر تو در عمارت زمین بلیغ تر و بیشتر از نظر تو در طلب
جلب خراج زیرا که خراج یافته نمیشود و بدست نیاید مگر با عمارت
و آبادی و آنکس که طلب نماید خراج را بدون عمارت شهرها را
خراب کرده و بندگان خدا را هلاک نموده است و امر او راست نیاید
و مستقیم نمیشود مگر کمی (شرح) چون بدست آمدن خراج
مستلزم بسته به درآمدن حاصل و آبادی زمین است وقتیکه در خراج
تعدیل نشد و باید رعیت را تعدی از دستش گرفته اسباب
زرع و کشت نیز عوض خراج بیرون از دستش رفت از آن وقت زمین

لم یزرع و خرابه مانده رعیت و زارع قادر نخواهد بود که زمین را شخم
و تخم و آباد کند و آبیاری نماید و حاصل بردارد تا از آن حاصل
معاش خود را گذرانده خراج والی را داده برای سایرین هم
که زارع نیستند قوت و گذران از دسترنج ایشان جابجا شود
و والی که در حفظ نظم لشکر و کشور و لوازم والیگری محتاج بخراج است
در اینحالت البته امر او مستقیم نمیشود و راست نمیاید مگر اندکی
که گفته اند از ده ویران که ستاند خراج و اگر در عمارت
زمین و آبادی قراء و مزارع و کثرت زراعت از جانب حکومت
رعایت و تقویت شود همین البته مؤدی بسهولت امر خراج
خواهد بود ولی پناه بر خدا از بعض حکام و ولاة خوش خط و خال
که بد اخلاق مستبدانه خود املاک مردم را بسموم مداخلات چنان
زهرآلود میکنند که مالک را زهره آن نیست لقمه از حاصل

ملک خود بگوارائی بخورد و حق خود را بگفتگو تصاحب نماید
و حق حکومت را بسهولت بدهد حتی همت بعضی بضبط مزارع
و تصرف املاک علاقه میگیرد که بد اخلاق مستبدانه خود ملک را
چنان از نظر مالک بقیمت و بی قیمت نماید و خراج و تحمیلات حکومتی را
بالا برد که مالک بهیئت ازل راضی شده از آن ملک
صرف نظر کند و ملک را بمقام فروش بیاورد

وَإِنْ شَكَوْا ثِقَلاً أَوْ عِلَّةً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ أَوْ إِحَالَةَ
أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفْتَ
عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ ترجمه

پس هرگاه شکایت نماید رعایا سنگینی خراج را یا علت و آفتی را
یا انقطاع آب یا باران یا تغییر یافتن زمینی را که او را فرو گرفته غرق
یا رسیده داشت بر او تشنگی تخفیف ده از ایشان بچیزی که امید داری

میداری اصلاح شود باوامرشان

شرح درصورتیکه ملاک ورعایا اززیادی تحمیلات وسنگینی خراج شکایت
نمایند یا بجهت نقصان حاصل از آفات آسمانی و با طغیان یا نقصان
آب شکوه کنند باید والی همهٔ اینها از روی حقیقت وارسی
کند وقرار تخفیف وتعدیل بدهد تا املاک آباد باشد ورعایا متفرق
وپریشان نشوند ولی تعدیل لفظی بی حقیقت مثمر ثمر نخواهد بود چنانچه
دربعض عهدها در برخی ولایتها باسم تعدیل مأموریتها دیده شده
که اشخاص ضعیف وصاحبان املاک شکست وخراب از اسم آن
قبیل تعدیل وحشت غریب ونگرانیها داشته اند حتی واهمهٔ ایشان
از اسم تعدیل اینکه کسر وشکست دارند وبرای ایشان تعدیل باید
صرفه داشته باشد بیشتر از دوا همهٔ اشخاص با قوه بوده که املاک
با منفعت دارند زیراکه برای آنها قدرت دادن هدیه ودفع شر هست

مکنت با هدیه ورشوه دفع ضرر اینگونه تعدیلرا از خود نمایند
چه مأمور خودرا اجیر کسی نمیداند تا بدون تعارف وتکلف
تصدیق حق نماید بلکه غالبا خودش درعهد واینست عوض اینکه
تخفیفی بدهد محل تضعیفی پیدا کرده ازینطرف وآنطرف جبر واخذی کند
تا مخارج مأموریت وحق زحمت خودرا دربیاورد بلکه تعادلی نیز
دراین بازدید بدست آرد تحمل مواجب برای خود ورفقایش
پیدا شود معلوم است ازاین قبیل تعدیل ثمری جز خسارت رعیت
وضرر مملکت حاصل نخواهد بود بلکه اینچنین تعدیل وتصرف اینکه شخص
ضرر وفتش باملاک بیشتر از آفات آسمانی میتواند بود وانست
که این قبیل بلاد هرگز آباد نبوده روز بروز بر خرابی آنها فزوده
بحدی که دیگر اشخاص معتبر باشأن با انصاف بحکومت محال
بزرگی و ولایت معتبری میل ورغبت نکرده اند که مبادا برای

وصول الیات وخرابی محل چار بتعدی وضرار و اجحاف باشند

وَلَا یَثْقُلَنَّ عَلَیْكَ شَیْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُنَةَ عَنْهُمْ فَاِنَّهُ ذُخْرٌ یَعُودُونَ

بِهِ عَلَیْكَ فِی عِمَارَةِ بِلَادِكَ وَتَزْیِینِ وِلَایَتِكَ مَعَ اسْتِجْلَابِكَ

حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِیهِمْ مُعْتَمِدًا

فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ اِجْمَامِكَ لَهُمْ وَ

الثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَیْهِمْ وَرِفْقِكَ

بِهِمْ فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْاُمُورِ مَا اِذَا عَوَّلْتَ فِیهِ

عَلَیْهِمْ مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَیِّبَةً اَنْفُسُهُمْ بِهِ

باید گران نیاید بر تو چیزیکه تخفیف داده کلفت ومشقت را بآن

از اهل خراج پس بتحقیق آن ذخیره ایست که عاید میسازند آنرا بر تو در

آباد کردن شهرهای تو وزینت دادن ولایت تو با طلب تحصیل

نیکی اعتقاد ایشانرا در باره خود وخوشحال بودن تو بسبب استفاضه

وشیوع عدالت در بارهٔ ایشان در حالتیکه اعتماد کننده

هستی زیادتی قوت ایشانرا بچیزیکه ذخیره کرده در نزد ایشان

از رفاهیت حال ایشان واعتماد کردن با نچه عادت داده با ایشان

از عدالت خود ورفق ومدارا کردن با آنها بسا باشد

حادث گردد از کارها چیزیکه اگر در انکار با ایشان اعتماد کنی

باطیب نفس تحمل آن خواهند بود فَاِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا

حَمَّلْتَهُ وَاِنَّمَا یُؤْتَی خَرَابُ الْاَرْضِ مِنْ اِعْوَازِ

اَهْلِهَا وَاِنَّمَا یُعْوِزُ اَهْلُهَا لِاِشْرَافِ اَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَی

الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ

بدرستیکه مملکت آباد بر دارنده است چیزیرا که بار کنی بر او

وجز این نیست که حاصل میشود خرابی زمین از بیچیزی وفقر وفاقه اهل آن

ومحتاج وبیچیز میشود اهل آن بجهت نزدیک شدن نفسهای

[illegible]

شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخ است وسلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
رعیت نشاید به بیداد کشت
که مر سلطنت را پناهند وپشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

والیان بر جمع کردن مال و بمظنه بودن ایشان بر بقاء خود شان
در حکومت و بسبب قلت انتفاع ایشان با عمر بهای روزگار
شرح محقق است از بدو عالم تأسیس سلطنت برای حفظ مال و جان
اهل مملکت است و بنای خراج نیز برای مصارف نظم مدنیات
و تحصیل امنیت و مسلم است که کسب و تجارت و صناعت
و زراعت و حفظ حدود و ثغور و آسایش اهل مملکت بدون خرج
و مصرف منتظم نمیشود و مستثنا عمده نفع و ثمره خراج راجع بعموم است
پس جلب منفعت عامه و دفع مضرت عمومی مقتضی است که به
وسیله ممکنه باید امر خراج مملکت را منتظم کرد و بلا حرف
هر جا که امر خراج و خزینه منتظم شد وسیله در حفظ نظم آسایش اهالی
بیشتر خواهد بود و همچنین موقوف بآبادی املاک و ثروت اهالی
و مزید آسایش مردم زیرا که بلاد آباد تحمل خراجی میتواند بود که بلاد

خراب و شکسته متحمل آن نشود آورده اند که بحجاج گفتند در این شهر
یکی هست زبان مرغان را می فهمد حجاج باحضار او فرمان داد
آنمرد را حاضر کردند در این اثناء دو جغدی پیدا شد که هر دو صدا
میکردند حجاج از او پرسید که این دو جغد حالا بیکدیگر چه گفتند
آنمرد گفت که یکی از این دو دختر دیگری را برای پسر خود خواستگاری
میکرد دیگری گفت قبول میکنم بشرط اینکه هزار عمارت خرابه
در مهریه دخترم بنویسانی او گفت اینقدر خرابه باین زودیها
کجا بهم میرسد آن دیگری گفت خدا الخلیفه طول عمر بدهد طولی
نمیکشد که بیشتر از اینها در این شهر خرابه پیدا میشود و از اینجاست
که گفته اند که ملک اینست در این روزگار من بتو
ویرانه دهم صدهزار پس والی باید همیشه برونق آبادی
بلاد بیفزاید و بجهت عدم اطمینان ببقاء خود در حکومت

باکثرت حرص و طمع یکدفعه ریشه مداخل را قطع نکند و مملکت را بظلم
و تعدی از حلیه آبادی نیندازد و حوزه حکومت را مثل کاروانسرای
عرض راه تصور نکند چنانچه دیده میشود اهل قافله که در گذرگاه
سفرها ببعض بیشه ها و کاروانسراها میرسند تا ساعتی چند بر حسب لزوم
انجا اقامت و منزل نمایند اغلبی هرگز در فکر بقای آبادی انجا نمیشوند
بلکه در خرابی ابنیه و زدن درختها نیز در صورت حاجت مضایقه
نمیکنند بالمثل از گوسفندی که توقع شیر میشود البته باید در حفظ صحت وجود
مرتع او و دفع گرگ و سباع صحرا از او اهتمام کرد و این وقتی
میشود که شخص نوعی اطمینان بطول مدت سکون خود در کاروانسرا
و طول مدت انتفاع از آن گوسفند داشته باشد والا یکدفعه شیر
گوسفند را تمام میدوشد که برای غذای بره اش هم قطره
باقی نمیگذارد و در صورت عدم اطمینان ببقاء مالکیت گوسفند

دیگر بفراهم آوردن اسباب حفظ او نیز پاپی نمیشود پس باید حکام را
نوعی اطمینان داد که مملکت را از خود بدانند و مطمئن شود که بدون
لزوم و جهت او را تغییر نمیدهند تا او رعیت را از خود
دانسته مملکت را آباد نگاهدارد بلکه بر آبادی بیفزاید و میل و محبت
رعیت را بهر وسیله باشد در حق خود زیاد کند و اگر بنا بر این
باشد که در عرض یکسال با هوا و هوس و ملاحظه میل و محبت بخواص
و حواشی بحکومت جایی بدون جهت تغییر و تبدیل دهند
چون دیگر اطمینانی برای حاکم تازه در بقاء خود نمیباشد پس ممکنست
او از اخذ خراج بموقع و سختی عمل و مطالبه وجه قبل از رسیدن
حاصل مضایقه نکند و ناچار آنوقت رعیت باید گاو و گوسفند
و مال و دواب خود را فروخته بمصرف خراج بموقع بی اندازه
برساند که در سال آینده دست خالی باشد و در اینصورت آنچه

حاکم سال نو نمیتواند خراج معمول را در سال دیگر با باقی
وصول کند که گفته اند از ده ویران که ستاند خراج
با این احوال عجب از بعض مردم روزگار است که با همه تغییر
و تبدیل اوضاع حکومت و سلطنت و مشاهده اسباب عبرت و عدم
اطمینان ببقاء حکومت که از بد طوری با بندگان خدا کوتاهی نمیکنند
بلکه بظلم و جفا بیفزایند و حال آنکه همگی دیده و می بینند هیچ آفتاب
دولتی از افق طالع برنیامده که باندک زمانی سر بگریبان فنا نکشیده
و هیچ سلطنت و حکومتی نبوده که در روزگار باقی و پایدار بماند
چون نیک و بد در گذر است پس در هر حال باید با بندگان خدا
راه رفت که صدمه بایشان وارد نشود و مردم از شر او
نگران نباشند از ابوذرجمهر پرسیدند کدام پادشاه
بزرگتر و پسندیده تر است گفت آنکه بیگناهان از او ایمن باشند

وگناهکاران ترسان

نقل است که مأمون روزی سوار شده با کوکبهٔ خود بشکار
میرفت حضرت جواد علیه السلام طفل بود و در راه با جمعی اطفال
میگذشت اطفال چون کوکبهٔ مأمون را دیدند رمیدند ولکن
آنحضرت با کمال وقر و متانت برجای خود ایستاد مأمون او را
پیش طلبیده از سبب فرار نکردن و دور نکشیدن او پرسید
آنحضرت فرمود گناهی از من صادر نشده بود که از تو بگریزم
و راه نیز وسیع بود و ایستادن من عرصه را بر چشم تو تنگ
نکرده بود تا از کنار رفتن من وسعتی حاصل شود و تو باید چنان
باشی که بیگناهان از تو ایمن باشند و مأمون تا آنوقت
آنحضرت را ندیده بود نمی شناخت پرسید که پسر کیستی
فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر تا ابوطالب گفت از علوم

چه داری فرمود علم آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست
پس او را وداع کرده روانه شد باز اشهبی در دست مأمون بود
که بدان شکار کند ناگاه باز بال زد که پرواز کند مأمون
بهر طرف نظر کرد مرغی ندید اما باز را رها کرده بود باز رو بافق
آسمان رفت بعد از ساعتی مراجعت کرد ماری در منقار
خود گرفته بود پس مار را در خانه که طعمه شکارها بود نهاد
و با اصحاب خود گفت گویا امروز اجل این طفل رسیده بود
من برگشت هنوز آنحضرت در میان اطفال بود پس با او گفت
از علم آسمانها چه داری فرمود پدرم از پدرش نقل کرد
که میان آسمانها و زمین دریاست که از نهایت عمق بسیار
تاریکست و موجهای عظیم دارد در آن دریا مارهایی باشند
که شکم آنها سبز و پشت آنها منقش است و پادشاهان

در بعض اخبار عوض بازهای ... [illegible]
چنانکه ... [illegible] نقل ...
حدیث ... ان الله خلق ...
که آنحضرت فرمود ...
[illegible] الملوک و الخلفاء ...
سلالة اهل النبوة ...
وفيه قال علی بن عیسی ...
[illegible]
ان البزاة ... [illegible]
علیهم السلام ... [illegible]
من السؤال ان بین السماء
و الارض ... [illegible]
[illegible] اولاد الانبیاء

بازهای اشهب را رها میکنند و میروند آن مارها را صید
میکنند و میآورند و در طعمه خانه پنهان مینمایند و میخواهند علما را
بآن امتحان کنند مأمون گفت راست گفتی تو و پدرت
و جدت و او را سوار کرده همراه خود برده اعزاز و اکرام
کرد و ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود
مقصود از ثبت اینحکایت علاوه بر تیمن ذکر آنحضرت بیان
همینی بود که پادشاه و حاکم باید نوعی باشد که بیگناه از او
ایمن و قلوب از او مطمئن باشد بهر حال برای ارباب حکومت
و سلطنت با طبقه رعیت خوش رفتاری و خوش سلوکی
بهتر است که دنیا درگذر است و مردمداری در هر حال خوشتر
ز حادثات زمانم همین پسند آمد که زشت و خوب و بد و نیک جمله درگذر است
ابراهیم ادهم روزی بر در سرای خود نشسته بود و غلامانش

در پیرامون او صف بسته ناگاه درویشی با دلق و انبان و عصا
بیامد سر زده خواست داخل سرای شود غلامان پرسیدند
ای پیر کجا میروی گفت بدین کاروانسرا میروم ابراهیم اورا
پیش خواند و گفت ای درویش اینجا سرای منست کاروانسرا
نیست پیر از او پرسید که اینجا اول از آن که بود ابراهیم گفت
از آن جدم گفت چون او درگذشت از آن که شد
گفت از آن پدرم و از پدرم بمن رسید پرسید که چون
تو بمیری کرا رسد گفت بپسرم گفت ای ابراهیم جائیکه
یکی میرود و دیگری در میاید کاروانسرا باشد نه سرا

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ وَاخْصُصْ
رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ
لِوُجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلَاقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ

بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَإٍ وَلَا تُقَصِّرُ بِهِ
الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ
جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ وَفِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَيُعْطِي
مِنْكَ وَلَا يُضْعِفُ عَقْداً اعْتَقَدَهُ لَكَ وَلَا يَعْجِزُ عَنْ
إِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي
الْأُمُورِ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ

بعد از آن نگاه کن در حال نویسندگانت و بکار گمار بر امور خود
نیکوترین ایشان را و مخصوص گردان آنچنان نوشتجات و رسایل
خود را که داخل میکنی بر آنها تدبیرهای نهانی و اسرار خود را بجامعترین
ایشان بوجود اخلاق صالحه و شایسته از صدق و امانت
و انصاف و عقل و اخلاق حمیده از کسانیکه سرکش و مغرور
نسازد او را کرامت و بزرگواری تا جرئت کند بسبب آن

برتو در مخالفت کردن باتو در حضور گروه و جماعت و تقصیر نسازد
اورا غفلت نمودن از رسانیدن نوشتجات کارکنان تو
بر تو و صادر کردن جوابهای آنها بر وفق صواب و درستی
از جانب تو و تقصیر نسازد اورا در رسانیدن نوشتجاتیکه
میگیرد برای تو از دیگران و نوشتجاتیکه میدهد از جانب تو
بدیگران (مانند جواب عرایض و قبوض و بروات) و ضعیف و سست
نبندد عقدیراکه می بندد از برای تو بلکه محکم نماید ان عقدرا
باعتبار قیود نافعه تو در عهدنامجات و عاجز نباشد از
گشودن عقودیکه بسته شده از خصم بضرر تو و جاهل نباشد
بمقدار مرتبه نفس خود را در کارها زیرا که جاهل بقدر نفس خود جاهلتر میشود
بقدر دیگری (شرح) پس از آنکه آنحضرت
از امر خراج فارغ شد شروع فرمود بامر کتّاب و نویسندگان

که اوامر و احکام حکومت بآنها القاء و انهاء میشود و آنها بتمام امور
مینویسند و ابلاغ مینمایند پس امر فرمود کسیرا برای این شغل اختیار
نمایند که صالح و محل وثوق باشند باطلاعات اسرار و خفیات
تدابیر و رموز ملکداری از کسانیکه آنهارا تقرب و اکرام مغرور و متکبر
ننماید تا اینکه جری شوند بتغییر تقریر والی برای اغراض شخصیه
خودشان و یا اینکه گستاخ باشند برد قول او میان مردم
که برای امیر توهین و سوء ادب باشد و مکتوب مخالف مقصود او
در آید و از کسانی نباشند که غفلت نمایند از رساندن مکاتبات
عمال و صادر نمودن جوابهای آنها بقاعده و صواب و یا
از کسانی باشند که صادق شوند در آنچه از دیگران برای شما
مکاتبات میگیرند یا از شما بدیگران میرسانند بخلاف بعضی
از نویسندگان حکام که در ابلاغ عرایض و اصدار جوابها بملاحظه غرض

و منافع شخصی خود مسامحه و اهمال مینمایند و بواسطه امور مردم را
باشکال میاندازند و در طرز تحریرات و تقریرات فرق زیاد هست
نوشته اند هرون الرشید خوابی دیده بود که دندانهای او
ریخته شده دو نفر از خواص خود را نزد معبری فرستاد و تعبیر
آنخواب را جویا شده باو بنویسند معبر گفت اینخواب دلیل مرگ
خویشان خلیفه است یکی از آن دو نفر این تعبیر را با این
عبارت نوشت که تمام خویشان خلیفه میمیرند خلیفه را
این سخن ناخوش آمده از کاتب دیگر جویا شد دیدا و نوشته است
که اینخواب اشاره بر اینست عمر خلیفه از همه اقربایش درازتر
میباشد هرون بخندید و خوشحال شد و گفت هر دو تعبیر یکیست
ولی انشخص مطلب را خوشتر ادا و بیان نموده پس انعام لایقی باو داد
و نیز آنحضرت میفرماید که ضعیف دست نکند نویسندگان ترا

عقد مطلبی که برای صرفه و نفع شما بسته میشود یعنی در حالتیکه مطلبرا
که راجع بشماست بخواهد بقلم آرد این قوه را داشته باشد که
مطلب را مدلل کند و با عبارات وافیه منعقد نماید و در تحریر
مطلب از رفع آنچه بضرر شما منعقد میشود عاجز نباشد و بشأن و قدر خود
جاهل نگردد که با دنائت راه برود و نامه شما و شخص خود را بمعرض
نقصان و در نظر مردم بی وقر و خوار کند و طبع بجربیات ایام و تقیل
نیست بر عقل تو هیچ دلیل راهبر تر ز نامهای دبیر
ثُمَّ لَا یَکُنْ اخْتِیَارُکَ اِیَّاهُمْ عَلَی فِرَاسَتِکَ وَاسْتِنَامَتِکَ
وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْکَ فَاِنَّ الرِّجَالَ یَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ
بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ لَیْسَ وَرَاءَ ذٰلِکَ مِنَ النَّصِیحَةِ وَ
الْاَمَانَةِ شَیْءٌ وَلٰکِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وَلُوا لِلصَّالِحِینَ قَبْلَکَ
فَاعْمِدْ لِاَحْسَنِهِمْ کَانَ فِی الْعَامَّةِ اَثَرًا وَاَعْرَفِهِمْ بِالْاَمَانَةِ

وَجْهاً فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلهِ وَلِمَنْ وَلِيتَ
أَمْرَهُ وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْساً مِنْهُمْ
لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا وَلَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا وَمَهْمَا
كَانَ فِي كُتَّابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ

یعنی بعد از ان باید باشد برگزیدن تو ایشان را بنا بفراست
دریافت خودت و بنا بر اعتماد و اطمینان تو و نیکویی گمان
از تو بدرستیکه مردان خود را جلوه میدهند و متعرض میشوند برای
برگزیدن والیان بتکلف و پیراستن بخودشان و بحسن
خدمت بجا آوردنشان و حال آنکه نیست سوای خودسازی ظاهر
در ایشان از نصیحت و امانت چیزی ولیکن بیازمای ایشان را
باعمالی که متوجه شده اند برای نیکوکاران که پیش از تو
بودند پس قصد کن مر نیکوترین ایشان را در میان عامه ناس

از حیثیت اثر و علامت و معروف ترین ایشان را از جهة
بامانت بدرستیکه آن آزمایش راه نماینده است بنصیحت کردن
تو از برای خدا و برای کسیکه تولی نموده امر او را و بگردان برای
سرداری هر کاری از امور خود سرداری را از ایشان که غلبه نکند
براو و عاجز ننماید او را بزرگی کارها و پراکنده و متفرق ننماید او را
براو بسیاری کارها و هر زمانی که باشد در میان نویسندگان
تو عیبی پس تغافل نمایی از آن عیب الزام کرده شوی بان عیب
یعنی بضرر و عقوبت آن بآخره ملزم میشوی چه در دنیا چه در عقبی
بعبارة اخری باید در نوشتجات دقت نمایی و تغافل ننمایی
تا ملزم نشوی بعیب آنها

شرح معلوم است هر کس مایل بمباشرت امور ولایت باشد
میخواهد بهر وسیله خود را زیب و زینت داده نزد والی خویشتن را

بخوبی جلوه دهد پس والی اگر از تحقیقات خارجی صرف نظر کرده
بدون تحقیق برفتار و سلوک او با دیگران و بی آزمایش او را
مرجع کار قرار دهد البته خالی از ندامت نخواهد بود و همچنین کسیرا
طرف رجوع کار قرار دادن که از اداره کار بزرگ عاجز باشد
و زیادی کارها حواس او را متفرق سازد مایهٔ خرابی کارهاست
و اگر در کاتبان والی عیبی باشد و کتابت معیوب از آنها صادر آید
شخص والی باصلاح آن متعرض نشود و بغفلت بگذراند بآن عیب
ملزم میشود و نمیتواند آن عیب را از خود دفع و رفع کند
از بیانات شیبانیست که نسبت بعهد خود گفته

از بهر بار و سایه درختان بیشمار — در باغ ملک شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدند و تنومند و بارور — برغیر آرزو شد ازان جمله آشکار
برجای برگ و سایه همی تخم شد و گر — برجای بار و میوه همه نشتر و خار

سرو چنار اگرچه ندارند میوهٔ — لیکن شاخ و سایه بمرغان دهند جا
وینان نه سایه دارند نه بار و ثمر و هست — از پای تا بسرشان صد گونه عیب و عار
بیچاره ترکسی که در این باغ نیستش — در دست غیر فیض و هنر مایه و ثبات
ور شاه بهر صرفه چنین باغ بنگرد — هر شاخ از این درختان باید در آن کار
در باغ ملک شاه بود باغبان باغ — از باغبان جمال همی گیرد و نگار
زیرا که هر درخت که بی اصل و بی بر است — کی باغبان گذارد در باغ برقرار

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْراً
الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ فَإِنَّهُمْ
مَوَادُّ الْمَنَافِعِ وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَجُلَّابُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ
وَالْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَبَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ وَحَيْثُ
لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَلَا يَجْتَرِئُونَ عَلَيْهَا فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ
لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ

بعد ازان وصیت بپذیر در بارهٔ تجار و صاحبان حرفه و صناعات
و وصیت بکن بایشان امر نیکو را بکسیکه مقیم است ازانها بنفس خود
و بکسیکه حرکت کننده است با مال و تعیش در بلدان تجارت
و بکسیکه کار کننده است بدستهای خود که ارباب صنعت باشند
بدرستیکه آنها مایه و مادهٔ منفعتهایند و اسباب و وسایل چیزهای
با منفعت میباشند و جلب کننده منافع هستند از جاهای دور
و کنارها در بیابان تو و در دریای تو و زمین هموار و کوهستان تو
و جاهائیکه بهم نمی پیوندند مردم در مواضع آن منفعتها و جرئت
و دلیری نمیکنند بر تحصیل منافع از آنها بجهت صعوبت سفر با آنها
بدرستیکه تاجران و کاسبان سِلم و صلحی هستند که ترسیده نمیشود
شر ایشان صلحی هستند که ترس نمیشود از بدی ان
شرح استوص امر من استوصی بمعنی اوصی یعنی در باب تجار

وصیت خیر کن باُمراء و عمال خود و گفت استوص یعنی اقبل الوصیة
باشد یعنی قبول وصیت کن از من در بارهٔ آنها والمضطرب
من الضرب وهو السیر فی الارض قال تعالی اذا ضربتم فی الارض
والمترفق ببدنه در بعض نسخ ببدنه میباشد والمطارح الاماکن البعیدة
قال بعضهم الناس اربعة ذو صناعة وتجارة وزراعة وامارة
وما سوی ذلک فانهم یغلون الاسعار ویکدرون الماء یعنی مردم
چهار صنفند یکی صاحب صنعت یکی صاحب زراعت یکی والی
امارت باقی که کاری ندارند نرخها را گران مینمایند و آبها را
مکدر و گل آلود میکنند نفعی و ثمره برای مردم ندارند
سِلم و صلحند علتش اینست که اینها از مردم منفعت را در مقابل
عوض طالبند بخلاف بعض مردم که بدون عوض میخواهند
از مردم منفعت ببرند مانند قاطعان طریق و اشخاصی که بقهر و غلبه

۲ مانند

میخواهند داخل مملکتی شوند و بظلم و عدوان مال اهالی مملکت را
تالان و غارت کنند که از غائلهٔ ایشان خوف و وحشت
براهالی مملکت حاصل میشود و انحضرت در این فرمایش نسبت بتجار
وارباب صنایع استعطاف و استمالت فرمود که ایشان نه
عمال خراج و امراء لشکر هم نمیشوند بلکه سزاوارند از ایشان بیشتر
حمایت و رعایت شود که نه در دست ایشان مال خراج
و حکومت است تا در تزئید حرمت و محبت در حق ایشان از جرئت
و خیانت ایشان نگرانی شود و نه مانند طبقهٔ لشکر تهیه و استعدادی
دارند که بتوانند در موقعی در مملکت مایهٔ فساد شوند و نه مانند
رجاله و مردمان بیکاره و بیعارند که بخواهند از مردم بدون
عوض نفع برند و در موقع شر بملاحظهٔ مال و اعتبار خود مایحتاج
اسباب فتنه باشند و باید دانست این وصیت در باب

۲ بخلاف بعضی که به [illegible]
بر خود شمار شوده [illegible]
معاونت ارباب نوع [illegible]
بیکار [illegible]
نوع مدد معاش و [illegible]
و اعضاء و جوارح را که [illegible]
برای مصارف و منافع خود [illegible]
و منافع نوع آن قرار داده [illegible]
و هم [illegible] مملکت بیکاری [illegible]
محض [illegible] معطل [illegible]
بنفیه [illegible] سؤال [illegible]

تجار

تجارتیت که شغل و عمل آنها حقیقهً کسب و تجارت باشد و از
وظیفهٔ خود خارج نشوند و هر گاه بعضی اشخاص در بعض بلاد دیده میشود
اسمش را تاجر گذاشته ولی کسب و تجارتی ندارد و بسبک تجار
راه میرود خرید و فروش و حمل و نقل مال از جائی بجائی نداشته محض اینکه
در ان لباس خود را طرف حاجت بعامهٔ نشان بدهد و در سلک
تجار معدود و محترم باشد بتکلف خود را داخل این سلک نموده
با اینحالت مد اخلاقی در امر تجارت کرده اسباب ضرر تجار
و کسبه میشود و در سایر امورات هم خارج از زی تجار
حرکت مینماید آنها داخل این وصیت نمیباشند رحم الله
امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره انسان در هر طبقه و میان هر صنف
باشد باید از حد و اندازهٔ خود خارج نشود تا همیشه آسوده و راحت باشد

و تفقد امورهم بحضرتک و فی حواشی بلادک و اعلم

مَعَ ذٰلِكَ اَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقاً فَاحِشاً وَشُحّاً قَبِيحاً وَ
احْتِكاراً لِلْمَنافِعِ وَتَحَكُّماً فِي الْبِياعاتِ وَذٰلِكَ بابُ مَضَرَّةٍ
لِلْعامَّةِ وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلاةِ فَامْنَعْ مِنَ الاحْتِكارِ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ
مَنَعَ مِنْهُ

یعنی جویای امور ایشان باش در حضور خود و در اطراف و حواشی
بلاد خود و بدانکه با آن نیکیهای ایشان بدرستیکه در بسیاری
از ایشان تنگ گرفتن فاحش هست و بخل قبیح و حبس و احتکار است
برای منفعت خود و تحکم است در بیعها و این عمل ایشان باب مضرت است
برای عامهٔ ناس و عیب است بر والیان پس منع کن احتکار
و حبس کردن ایشان مایحتاج مردم را بتحقیق رسول الله صلی الله
علیه و آله منع فرمود از حبس مایحتاج مردم

شرح چون بعض از تجار هست که بخیل است میخواهد از مال
که او منفعت میبرد دیگران نیز منتفع شوند و یا رواج بازار خود را

درکساد متاع دیگران میداند پس تدبیرات در جلوه دادن
مال خود و تعییب متاع دیگران مینماید لازم است همهٔ اینها را
والی ملتفت شود و مانع گردد و بعضی هست که بخل میکند مال را بقیمت
مناسب و ارزان بمردم بفروشد و میخواهد مال را نگاه دارد
و قیمت را سنگین کند که همه کس را قوه و قدرت خریداری آن متاع نباشد
و اینمعنی برای عموم ناس باعث مضرت است و بر والی عیب است که در حوزهٔ
مملکت او اینگونه اشخاص بدفطرت و بدنیت باعث قحط و غلا
باشند و او نتواند علاج نماید پس والی باید از احتکار منع کند
تا برای عامهٔ مردم وسعت و رفاه باشد چنانکه حضرت رسول ص
منع فرموده چون صلاح و مصلحت عامه در نظر شارع مقدس همیشه
بمصلحت خاصه مقدم است شخص اگر مال را حبس نکند و بدون انتظار
گرانی و شدت احتیاج مشتری بسهولت بفروشد بدون واسطه کلیه

متاع ارزان و مردم غالبا از منافع آن منتفع میشوند و در صورت
حبس مال اگر نفعی متصور باشد فقط بهمان شخص محتکر عاید است و ضرر
و زیان بدیگران اینست که از این انتفاع و اخذ فایده در شریعت
مطهره منع شده چنانکه در ربا نیز منفعت ربا خصوصی است و ضررش
عمومی چه انتفاع ربا با حاجت بخرید و فروش متاع و مبادله امتعه از دو
تا نفع آن عاید عموم گردد پس از او نیز منع شده
و بعد از آنکه والی در امور تجارت تفقد کرد البته وقتیکه تلبیس کرده
مال معیوب را بلباس خوب جلوه داده مانع شود چنانکه در قالی
بعضی رنگهای جوهری متاع فرش را جلوه میدهند قلب بودن او
که معلوم شد بازار فروش سایر مالهای بی عیب دیگران نیز
غالبا کساد میشود و مردمان در [illegible]
[illegible]

وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعاً سَمْحاً بِمَوَازِينِ الْعَدْلِ وَأَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ
بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ
إِيَّاهُ فَنَكِّلْ بِهِ وَعَاقِبْ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ یعنی باید مبایعه بسامحه
باشد از جانب بایع و مشتری نه ببخل و سختگیری و با ترازوی درست
بی زیاده و نقصان و نرخهائیکه ضرر نرساند و ستم نکند بهر دو فرقه از
فروشنده و خریدار پس کسیکه کسب کرد از روی حبس مال
و نگاهداشتن چیزهائیکه منفعت می بخشد مردمانرا بعد از نهی تو آنرا
پس عذاب کن آنکس را و عقوبت برسان باو بغیر عقوبتی که از حد در گذرد
شرح بدانکه سختگیری در خرید و فروش علاوه بر اینکه
باعث قلت فروش و معطلی میشود غالبا مایه برودت و کدورت نیز
مابین مردم میتواند بود و گران فروشی اگر سرهم رفته در یک فقره
دو فقره صرفه هم بیارد در کلیه ضرر و اسباب معطلی و مایه بی رغبتی

مشتری و تغییر معامله است و کم و زیادی در وزن و ترازو
با غرور و تلبیس و تدلیس است قال تعالی وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ إِذَا
اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ و چون دوران عالم و انتظام
عیش بنی آدم غالباً بسته بخرید و فروش است و حبس متاع با وجود
حاجت مردم مایهٔ معطلی و اسباب ضرر عامه است با آنجهت
آنحضرت امر بمنع و تعذیب محتکر فرمود تا آنچنین باعث گرانی
و قلت تکسب مردم نباشد پناه بر خدا از بلادی که هر یک از اصناف
بازار آن بلاد عمده منافع خود را در احتکار ببینند خاصه
اشخاصی که چندان معروف و معتبر نباشند از کسی خجالت
نکشند از بقال و علاف و قصاب و خباز و سایر کسبه
و اصناف آنجا هر یکی خود را بصاحب قدرتی بسته غالباً
بخارج شهر جلو بار بروند در کنار شهر و خارج از آبادی جمیع آذوقه

و مایحتاج مردم را از رعایای اطراف خریده آورده در خانه ها
و انبار و دکاکین خود شان پنهان و حبس نموده بقیمت اعلی نرخ
مبتغی خود بفروشند و باعث گرانی در شهرها شوند و ضرر اینگونه
اصناف بازار و کسبه میتوان گفت از قطاع الطریق هرگز
کمتر نیست و آنهاکه این قبیل کسبه و اصناف را بسته خود کرده
البته در معصیت و شقاوت ایشان شراکت دارند عجب تر اینکه
بعضی از اینها نشانی باسم فراشی و دربانی حضرت رضا
و یا خادمی حضرت سید الشهدا علیه السلام جابجا کرده مصداق
اِنَّ شَرَّ النَّاسِ مَنْ تَخِذُ مَنَّا واقع شده گاهی پیشروی رجاله افتاده باعث
فتنه و شر میشوند و گاهی خود را علمدار و پیشکار دسته سینه زن
و نوحه خوان قرار میدهند و در اثنای مشغول اینگونه کارها میشوند
که در خرید و فروش جلو ضرر را گرفته باعث صدمه و زیان آنها میشوند

وبآن اسمها از خود نگاهداری مینمایند

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ
وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ
فِي هٰذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعاً وَمُعْتَرّاً وَاحْفَظْ لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ
مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْماً مِنْ بَيْتِ مَالِكَ وَقِسْماً مِنْ غَلَّاتِ
صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى
وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ
لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ

یعنی بپرهیز از خدا در حق طبقهٔ پست ترین طوایف از کسانیکه
چاره نباشد برای ایشان در معیشت وگذران وکسانیکه فقیر
ومحتاجند وکسانیکه گرفتارند بشدت وسختی وکسانیکه رنجور
وعاجز از کسبند پس بتحقیق که در این طبقه قانع هست یعنی کسانیکه

سؤال

سؤال وگدائی نمیکنند ومتعرض مردم نشوند ومعتر هست
یعنی کسیکه از فقر وفاقه متعرض مردم میشود ومحافظت کن از برای
خدا در بارهٔ ایشان آنچه راکه خدا طلب کرده است از تو حفظ آنرا
از حق خود در بارهٔ ایشان وبگردان از برای ایشان نصیب ورسدی
از بیت المال که در نزد تست (یعنی آن نصیب ورسدی که خدا
قرار داده است از برای ایشان) وبگردان از برای ایشان
قسمت ورسدی از حاصل وغلات خالصجات اسلام در هر
شهری پس بتحقیق یکسان دورتر از ایشان حصه ورسدیست
مثل آن حصه ورسدی که برای کسان نزدیک میباشد وهمه
آنها بتحقیق طلب کرده شده تو رعایت حق او را پس غافل
ومشغول نگرداند ترا از حال ایشان توجه ونظر بشاغل دیگر بتحقیق
تو معذور نمیشوی در ضایع کردن حقیر واندک از کارها بسبب محکم

گردانیدن بسیار و مهم را از کارها

شرح آنحضرت پس از توصیه حال تجار و توصیه در باب فقرا

و ضعفا و مملکت فرموده که در رعایت حال ایشان عوضی از خود شان

منظور نیست بلکه مقصود محض تحصیل رضا و خشنودی خداست

قال تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی

والیتامی والمساکین وابن السبیل اینکه فرموده فان للاقصی منهم

مثل الذی للادنی یعنی جمیع فقرا مسلمین برابرند در سهام خود

نباید میان ایشان اقصی و ادنی منظور نمود و تفاوتی گذاشت چه

قرابت داشته یا از خواص و الی باشند یا اینکه با بین فقرا

بلادی که از او دور باشد یا فقرا بلدی که خود در انجا حاضر است فرقی گذارد

فلا تشخص همک عنهم ولا تصعر خدک لهم وتفقد امور من

لا یصل الیک منهم ممن تقتحمه العیون وتحقره الرجال ففرغ

وفی مجمع البحرین البؤسی خلاف النعمی
البائس الفقیر الذی اصابه بؤس
ای شدة وفقر وسوء حال
وفی المغرب البائس هو الذی [illegible] المحتاج الذی
او کان محتاجا والمسکین الذی
لا یطوف بالابواب
یسئل ویطوف
البائس هو الذی لا یستطیع [illegible]
وفیه الضیف [illegible] الزمانة
الافة [illegible]
قیل [illegible] هو الذی [illegible]
یسئل [illegible] ولا یسخط

لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم

یعنی بر مدار اهتمام خود را از ایشان و میل مده و برمگردان

روی خود را از ایشان از روی تکبر و جویا باش امور کسیرا که نمیرسند

بسوی تو از ایشان از کسانیکه با چشمها بحقارت نگاه میکنند

و حقیر میشمارند او را مردمان و فارغ گردان و موکل ساز از

برای ایشان ثقه و معتمد خود را از اهل خشیت که از خدا

ترسان باشد و از اهل تواضع و شکسته نفسی پس برساند بسوی تو

امور ایشان را که از احوال ایشان بیخبر نباشی

شرح اشخصت زیدا من موضع کذا اخرجته عنه وفلان یصعر خده

للناس ای یتکبر علیهم وتقتحمه العیون تزدریه وتحقره

پس نباید برای والی مشغولیت فراوانی مانع از دادرسی بیچارگان

گردد که از فریاد و دادخواهان روگردان شود از آنکه ستمدیدگان

وتکلم درشت وحرف زشت آنها ازجا دربرود وازعرایض
عاجزان روی بگرداند باستماع افغان بی تابانه وتکلمات بی ادبانه
ضعیفان ومظلومان متحمل نشود وانیهارا منافی حشمت حکومت بداند

ثُمَّ اَعْمَلْ فِیهِمْ بِالْاَعْذَارِ اِلَی اللهِ سُبْحَانَهُ یَوْمَ تَلْقَاهُ فَاِنَّ هٰؤُلَاءِ
مِنْ بَیْنِ الرَّعِیَّةِ اَحْوَجُ اِلَی الْاِنْصَافِ مِنْ غَیْرِهِمْ وَکُلٌّ
فَاَعْذِرْ اِلَی اللهِ تَعَالَی فِی تَأْدِیَةِ حَقِّهِ اِلَیْهِ

یعنی پس ازان عمل کن درباره ایشان بانچه سزاوار است
با عذر خواستن بسوی خداوند سبحانه در روزیکه ملاقات کنی خدارا
(یعنی حساب خدارا) بدرستیکه این جماعت ازمیان رعیت
محتاج ترند بسوی عدالت وانصاف ازغیر ایشان وهریک را
عذر بخواه بسوی خدا تعالی دررسانیدن حق او بسوی او

شرح الاعذار الی الله الاجتهاد والمبالغة فی تادیة حقه والقیام بفرائضه

زیر دستان ودایع حضرت آفریدگارند که بامال اقتدار واختیار
سپرده شده تا برعایت ایشان حال عجزه ودرویشان برعایت
وفراغت مقترن گردد ودلهای شکسته باهتمام رعیت پروری
ومرحمت گستری از ذل احتیاج وناتوانی وظلم ستمکاران وجباران
فارغ ومطمئن گردد پس والی باید همیشه توجه مخصوص بحال عجزه ومساکین
داشته وبمفاد اِرحَمُوا تُرحَمُوا بحال آنها ترحم وتفقد نماید
که سلامت دنیا وسعادت عقبی بسته بر آنست بخشایی بخشاید برتو
دری ازغیب بگشاید برتو اگر رحمت زحق داری تمنا
توهم بردیگران رحمت بفرما ازجمله شفقتها بحال فقرا وضعفا آنست
که والی باید اغلب بارعام داده ازدادخواه تفحص نماید تا هرکس بتواند
سخن خودرا بگوید ومطلبش را بسمع او برساند حجاب وبواب [illegible]
ازانیمرحله مانع شوند فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست

ازوزد یکان او اورا دو خواب دید
ازاحوالش پرسید گفت مبتلای
عذاب شدید بودم تا اینکه مرا
بدعای آن زن نجات دادند

در انتقام بسی احتیاط باید کرد غم فقیر مشقت کشیده باید خورد	مراد عاجز بمحنت رسیده باید داد در شرح ابن ابی الحدید میفرماید

بعض اکاسره برای وارسی حال مظلومان وضعفاء خود شخصه مراقبت
میکرد وبدیگران اطمینان نمیشد ونمیتوانست تماما بهم رسانید پس علامتی برای
مظلوم قرار داد که هرکس برای تظلم باید لباس سرخ بپوشد
ونزدیک بایستد تا ازحال او استکشاف کرده

وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيُتْمِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ
لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ
ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا
الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ

یعنی جویا باش حال یتیم داران وصاحبان ضعف در سن را
که عبارت از اطفال وپیران باشد از جمله کسانیکه نیست چاره برای

او در معاش وگذران ونبر پا نمیکند نفس خودرا برای سؤال
وتکدی واین جویا شدن بر والیها سنگین است وسبک
گردانیده است اداء حق را خداوند بر جماعتی که طلب عافیت کردند
پس آنها شکیبائی داده اند نفسهای خودرا واعتماد کرده اند
براست بودن اجری که وعده شده است از جانب خدا برای ایشان

وَاجْعَلْ لِذَوِي الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ
وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً عَامّاً فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ
وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ
حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ

وبگردان ازبرای صاحبان حاجات از خود قسمتی از اوقاترا
که فارغ ساخته باشی شخص خودرا در آنوقت ازبرای وارسی
بحاجات آنها وبنشینی ازبرای آنها در مجلس عامی که هرکس تواند

داخل مجلس شود تواضع وفروتنی نمائی در انمجلس از برای
رضای خدائیکه ترا خلق کرده ونشانی از ایشان یعنی کنار
نمائی قشون واعوان خودرا از پاسبانان وبزرگان خود
یعنی آنهارا از تعرض ایشان منع کنی تاسخن گوید با تو متکلم
وصاحب سخن ایشان درحالتیکه درسخن گفتن مضطرب وخائف
نباشد یعنی وضع مجلس حضور والی چنان نشود که عارض از
واهمه واضطراب نتواند مطلبی ادا کند یا والی واطرافش انقدر
حرف زند که برای عارض مجال عرض نماند

نقل است که عمر بن عبد العزیز بعض قضاة خودرا معزول
کرد پس او گفت مرا بچه سبب معزول کردی گفت بمن همچو
رسید که تکلمات شما در مجلس از کلام خصمین بیشتر میشود وقتیکه
محاکمه نمودند نزد شما

فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ
لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ

پس بدرستیکه من شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرمود
در یکجا بلکه بسیاری از جاها که هرگز مقدس وپاکیزه از گناه نمیشود
امتی که اخذ نشود از برای ضعیف درمیان آنها حق او از قوی
درحالتیکه مضطرب نباشد یعنی در اخذ حق وتظلم وادای مطلب خود
ترسان ونگران نگردد

ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ وَنَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْأَنَفَ
يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ وَيُوجِبْ لَكَ ثَوَابَ
طَاعَتِهِ وَأَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً وَامْنَعْ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ

یعنی متحمل باش از جانب حاجتمندان درشتی گفتار
وسستی درسخن گفتن را ودور گردان از خود تنگ حوصلگی را

ونتک وعار داشتن از مکالمه ومخالطهٔ ایشان که چنین میکنید
خدا بتو بسبب ان تحمل اطراف رحمت خود را واجب
میگرداند از برای تو ثواب اطاعت کردن خود را وبده آنچه را
که عطا میکنی از روی گوارایی وطیب نفس ومنع کن از خود در ضمن
خوش رفتاری وخوش گفتاری ویا عذرخواهی هر کس را
که منع نمایی وبراو چیزی عطا نکنی

ثُمَّ اُمُورٌ مِن اُمُورِكَ لابُدَّ لَكَ مِن مُباشَرَتِها مِنها اِجابَةُ
عُمّالِكَ بِما يَعيىٰ عَنهُ كُتّابُكَ وَمِنها اِصدارُ حاجاتِ النّاسِ
عِندَ وُرُودِها عَلَيكَ بِما تَحرَجُ صُدُورُ اَعوانِكَ وَ
اَمضِ لِكُلِّ يَومٍ عَمَلَهُ فَاِنَّ لِكُلِّ يَومٍ ما فيهِ وَاجعَل لِنَفسِكَ
فيما بَينَكَ وَبَينَ اللهِ اَفضَلَ تِلكَ المَواقيتِ وَاَجزَلَ
تِلكَ الاَقسامِ وَاِن كانَت كُلُّها لِلّهِ اِذا صَلَحَت فيها النِّيَّةُ وَ

بعد

بعد از ان اموری هست از جملهٔ امور تو که چاره نیست ترا
از مباشرت آنها از جملهٔ آنها اجابت عمّال تست بآنچه عاجز
میشود از او نویسندگان تو واز جملهٔ آنها برآوردن حاجتهای
مردمانست در وقت ورود آنحاجات بر تو از آنچیزهاییکه تنگ میشود
سینه های اعوان وانصار تو از آنها وبگذران برای هر روزی
عمل آنروز را بدرستیکه برای هر روزی مخصوص است آنچه در آن
روز است یعنی کار امروز را بفردا مگذار چنانکه امروز را کاری
هست روز دیگر را نیز کار دیگر هست وبگردان از برای خود
در میان خود وخدا افضل این وقتها وبزرگترین ان قسمتها را اگرچه
بوده باشد همه آنها برای خدا وقتیکه صالح شود در ان نیت
وسالم باشد از آن رعیت

شرح در این فقرات آنحضرت بعض تکالیف شخص والی را تعیین فرمود

که موقوف بمباشرت خود اوست چنانکه در جواب مطالبی که
عمال اظهار میکنند وکتاب چون خود صاحب کار و مختار نمیشوند
غالبا از جواب آنها عاجز میشوند بصرفه کار خود نمیدانند
مسامحه و اهمال میکنند باید خود والی در صدد جواب دادن
آنها باشد وهمچنین در صادر کردن جواب اظهارات مردم
که سینه های اعوان از آنها تنگ میشود مثل اینکه آن اظهارات
راجع بشکوه از اعوان و دوستان ایشان باشد یا منافی غرض
ایشان متضمن ضرر اعوان گردد که در این مقام لابد خود والی باید مباشر
جواب ایشان باشد و والی باید دفع الوقت نکند و کار امروز را
بفردا نیندازد که هر روز را خود کار دیگر است و با همه این
مشاغل باید وقتی را برای خدا و عبادت خدا مخصوص و مصروف نماید
هرچند وقتیکه در کارها نیت صحیحه و صالحه باشد همه آن کارها برای خدا است

وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ لِلّٰهِ بِهِ دِينَكَ إِقَامَةُ
فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً یعنی هر آینه باید باشد
در وقت خاصی که تو خالص میکنی از برای خدا دین و نیت را
بر پا داشتن فرایض و واجبات خدا آنچنان واجباتی که
مخصوص است برای خدا فَأَعْطِ اللّٰهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ
نَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ كَامِلًا
غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ
پس ببخش بخدا از اعمال و عبادات بدنت در شب و روز تو
و وفا کن از اینها آنچه را که تقرب جسته باو بسوی خدا در حالتیکه
کامل باشد بی عیب و نقصان و رساننده هستی از بدنت
آنچه برسد یعنی بقدریکه قوه بدنت وفا میکند

وَاِذا قُمتَ فی صَلوتِکَ لِلنّاسِ فَلا تَکُونَنَّ مُنَفِّرًا وَلا
مُضَیِّعًا فَاِنَّ فِی النّاسِ مَن بِهِ العِلَّةُ وَلَهُ الحاجَةُ وَ
قَد سَئَلتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِینَ
وَجَّهَنِی اِلَی الیَمَنِ کَیفَ اُصَلِّی بِهِم فَقالَ صَلِّ بِهِم کَصَلوةِ اَضعَفِهِم

و زمانیکه بایستی در نمازت با مردمان پس مباش رم دهنده مردم
بسبب طول دادن نماز و نه ضایع کننده نماز بعجله و اختصار
که بعض مردم از اقتداء و تبعیت عاجز شوند پس بتحقیق بین مردم
کسی میشود که در او مرض و علت و او را حاجت است توانائی
طول دادن نماز را ندارند و بتحقیق که من پرسیدم از رسول خدا
در وقتیکه روانه میکرد مرا بسوی ولایت یمن که چگونه نماز گذارم
با آنها پس گفت نماز بگذار با آنها مانند نماز ضعیف ترین آنها
و باش بر مؤمنان رحم کننده (شرح) چنانکه معلوم است

موافق اخبار و احادیث نماز بجماعت فضیلت عمده دارد
نیز مستحب است برای امام که مراعات کند ضعفاء مأمومین را
در طول ندادن اذکار و قنوت و تشهد بلکه آنقدر طول بدهد که
موجب دلتنگی آنها نگردد که شریعت مطهره سهله و سمحه است و در تکالیف عمده
مراعات جانب ضعفا ملحوظ است پس امام جماعت اگر نماز زیاد
طول بدهد در میان جماعت مأمومین بعض اشخاص میشود که از طول آن
طبعا ملول و متنفر گردد و عبادت او باکراه باشد نه از روی قربت
و اخلاص چنانکه از احوال بعض ائمه جماعت و مأمومین معروف
و مشهود است و گاهست مأموم بجهت مرض و ضعف مزاج طاقت نیاورده
نمازش باطل شود و چنانکه تطویل نماز شرعا برای امام مستحسن نیست
با عجله کوتاه کردن نیز مستحسن است چه ممکن است امام با عجله و شتاب
نماز بخواند و بعض مقتدیها اذکار و اعمال نماز را از قیام و رکوع و سجود

بقاعده و طمأنینه نتوانند بعمل باورند و کاهمت نمازشان
بجهت عجله باطل و ضایع شود پس حد وسط بهتر است

وَاَمّا بَعْدَ هٰذا فَلا تُطَوِّلَنَّ اِحْتِجابَكَ عَنْ رَعِیَّتِكَ فَاِنَّ اِحْتِجابَ
الْوُلاةِ عَنِ الرَّعِیَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّیقِ وَقِلَّةُ عِلْمٍ بِالْاُمُورِ
وَالْاِحْتِجابُ مِنْهُمْ یَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَیَصْغُرُ
عِنْدَهُمُ الْكَبِیرُ وَیَعْظُمُ الصَّغِیرُ وَیَقْبُحُ الْحَسَنُ وَیَحْسُنُ الْقَبِیحُ
وَیُشابُ الْحَقُّ بِالْباطِلِ فَاِنَّمَا الْوالِی بَشَرٌ لا یَعْرِفُ ما تَوارٰی
عَنْهُ النّاسُ بِهِ مِنَ الْاُمُورِ وَلَیْسَتْ عَلَی الْحَقِّ سِماتٌ
تُعْرَفُ بِها ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكِذْبِ

و اما بعد از آنچه مذکور شد پس طول مده البته در پرده بودن و خلوت
داشتن خود را از رعیت پس تحقیق احتجاب والیان از رعیت
شعبه ایست از تنگی حوصله و کم فکری طبع و کمی دانش بکارها

و در پرده بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن چیزیرا که محتجب
شده اند نزد آن پس بسبب چیزی کوچک مینماید نزد ایشان
کار بزرگ و بزرگ مینماید امر کوچک و قبیح مینماید امر حسن
و زیبا مینماید امر قبیح و آمیخته میشود حق بباطل و نیست حاکم مگر بشر
و آدمیزاد که نمی شناسد آنچه را که مردمان پنهان داشته اند
از او از امور و احوال خود و نیست بر حق علامتی که شناخته شود
باو انواع صدق از کذب (شرح) این ترجمه مسطوره بنابر این بود
که کلمه تصغیر و تعظیم و تقبیح و تحسین بصیغه مجرد معلوم باشد ولی اینها
در بعض نسخ بصیغه مجهول ضبط شده آنوقت ترجمه چنین میشود
که کوچک شمرده میشود نزد حکام چیز بزرگ و بزرگ شمرده میشود
چیز کوچک و قبیح شمرده میشود امر حسن و تحسین میشود چیز قبیح
و با فقره دیگر که میفرماید ویشاب الحق بصیغه مجهول

همین معنی و این نسخه اقرب و انسب میباشد و باید دانست که
آنحضرت از طول احتجاب نهی فرموده نه مطلق احتجاب که برای
انسان برخی اوقات احتجاب لازم میشود و همه کارها را
برملا و بی پرده نمیتوان بعمل آورد علاوه براین والی در هر موقع
و همه وقت برای همه کس اگر بی پرده و حجاب باشد وقع و شأن او
و تمکنت در انظار قصیرین و سفله و رعایا پست گردد و استغنا
بشأن او کم باشد ولی از طول دادن باحتجاب منع فرموده زیرا که
طول احتجاب بسی عیبها دارد چنانکه بیان فرمود اولا حوصله
خود شخص در احتجاب کم میشود ثانیا احتجاب برای رعیت نیز
که باوجود ضرورت اگر ملاقات والی و عرض حاجت مقدور
نباشد بتنگی میآورد و بجهت قلت تردد مردم علم والی نیز
بامور ولایت و احوال مردم کمتر میشود چه در صورت احتجاب

راه علم او منحصر میشود بآنچه نوکر و عمله و خواص خود او خبر دهند
و آنگونه اخبار باختلاف حالات و اطوار عمله و نوکر البته مختلف میشود
و برحسب اغراض شخصیه بسا میشود کوچک را بزرگ و بزرگ را
کوچک بنظر آرند و چیز زیبا را زشت و زشت را زیبا جلوه دهند
و حق مشوب بباطل گردد و در صورت طول ندادن والی بحجاب
و امکان ملاقات رعایا با او خواص و عمله والی چندان جرئت
نمیکنند که چیزی بخلاف واقع بگویند و والی را مشتبه نمایند
هر امیری که رعایا از رسیدن بخدمت او و موکلین او با همه
بی تقصیری وحشت و واهمه نمایند بر مثال آنست که جوی آب صافی
باشد و نهنگی در آن آب جای گرفته که لب تشنگان با همه
احتیاج از رسیدن بآن عاجز و خوفناک باشند

عجب دارم از خواب آن سنگدل — که خسبند خلقی از او تنگدل

و عقلا و حکما در مذمت مطلق احتجاب نظما و نثرا خیلی گفته اند چنانکه شاعر گوید

اذا لزم الناس البیوت رأیتهم	عماة عن الاخبار خرق المکاسب

وقال بعضهم مجالسة الناس تجلو البصر وتطرد الفکر وقیل فی ذم حاجب

سأترک بابا انت تملک اذنه	ولو کنت اعمی عن جمیع المسالک
ولو کنت بواب الجنان ترکتها	وحولت وجهی مسرعا نحو مالک

وقال آخر

ماذا علی بواب بابکم الذی	لا الاذن یعطینا ولا یستأذن

ونعم ما قال

بر در ارباب بیمروت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید

وکتب بعضهم لبعض الامراء

متی یفلح الغادی الیک لحاجة	ونصفک محجوب ونصفک نائم
ترکی بشنوی ناله دادخواه	بکیوان رسیده تراخوابگاه

حجب معویة ابا الدرداء فقیل لابی الدرداء احجبک معویة فقال من یغش ابواب الملوک یقم ویقعد ومن یجد بابا مغلقا یجد الی جانبه بابا مفتوحا ان سأل اعطی وان دعا اجیب وان یکن معویة قد احتجب فرب معویة لم یحتجب

چنان

چنان خسب کاید فغانت بگوش	اگر دادخواهی برآرد خروش
که هر جور کو میکند جور تست	که ناله ز ظالم که در دور تست
پریشانی خاطر دادخواه	براندازد از مملکت پادشاه
تو خوش خفته در حرم نیمروز	غریب از برون گو بگرما بسوز
ستاننده داد آنکس خداست	که نتواند از پادشه دادخواست

در کتاب انوار نعمانیه آورده قیصر ملک روم بسوی کسری ملک فرس کسی فرستاد و پرسید علت چیست شما بر حسب عمر از ما اطول میشوید و بجهت ملک ادوم کسری جواب داد و نوشت اما سبب الملک و اعزازه فی معززه و رسوخه فی مرکزه فلأنّا لم نکن عنها غافلون وانتم لامثالها فاعلون منها انا لیس لنا نواب یرشی ویمنع ولا بواب یدفع ویردع لم تزل ابوابنا مشرعة ونوابنا لقضاء الحوائج مسرعة لا اقصینا صغیرا ولا ادنینا ازبو لا حقیرا

بذوي العقول ولا قدمنا الشبان على الكهول ولا كذبنا في وعد
ولا صدقنا في ايعاد ولا تكن بهزل موائدنا مبسوطة وعقولنا مضبوطة
خيرنا مصون وشرنا مأمون وعطاؤنا غير ممنون لا نحوج احدا الى باب
بل نقضي بمجرد الكتاب نرق للباكي ونستقصي قول الحاكي ما جعلنا همتنا
بطوننا ولا فروجنا ولا نؤاخذ على قدر غيظنا بل نؤاخذ على قدر الجناية
ولا نكلف الضعيف المعدم ما يحمله الشريف المنعم ولا نؤاخذ البري بما السقيم
ولا الكريم باللئيم النمام عندنا مفقود والعدل في جانبنا موجود
الظلم لا نتعاطاه والجور نفسنا تأباه لا نطمع في الباطل ولا نأخذ العشر
قبل الحاصل لا ننكث العهود ولا نحنث في الموعود جارنا لا يضام
وعزيزنا لا يرام رعيتنا مرعية وحوائجهم لدينا مقضية الفقير بيننا لا يجد
والغني بالدين يعد العالم عندنا مكرم معظم والتقي لدينا موقر
مقدم لا يشيد لملكنا باب ولا يوجد عندنا سارق ولا مرتاب

وَاِنَّمَا اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَيْنِ اِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ فِي
الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ اَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ
اَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا اَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْئَلَتِكَ اِذَا اَيِسُوا
مِنْ بَذْلِكَ مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ اِلَيْكَ مِمَّا لَا مُؤْنَةَ
فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلَمَةٍ اَوْ طَلَبِ اِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ
يعني نيستي تو مگر يكي از دو مرد يا مردي هستي كه نفس تو سخي است
ببخشيدن مال در راه حق پس براي چيست پنهان داشتن خود
از حق واجبي كه او را عطا ميكني يا احتجاب تو از كار خوب
كه بجا مياوري او را ويا مردي باشي كه مبتلا شده بمنع از عطيه
پس چه بسيار زود باشد باز ايستادن مردم از سؤال كردن
از تو زمانيكه از بذلت مأيوس شدند باانكه بيشتر از حاجات مردم
از قبيل اموريست كه نيست مشقتي در آنها بر تو از قبيل شكايت

ازظلم وستمی ویا درخواست عدل وانصاف درمعامله شرح

العیاذ بالله که اختیارنفس والی درمقام شهوت وغضب ازدست

خود نبوده . بخلاف الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس

بخلق وخوی بد مبتلا باشد که انوقت دورنیست احتجاب او

برای مردم اصلح واولی بوده حضورش محل نگرانی وخطر باشد

مثل معروفست دیدن گرگ مبارکست ندیدنش مبارکتر

یکی ازملوک بی انصاف ازپارسایی پرسید که ازعبادتها

کدام یک بهتر وفاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز

تادران یکنفس خلق را نیازاری وچنین است حال بعض خواص

ومقربان والی که بدنفس وبدسیره وهتاک وبی باک باشند

البته احتجاب واشتغال آنها برای عامهٔ مردم بجرفه تر میشود

آورده اند یکی ازمقربان پادشاه جرمی کرده بود درمعرض

تادیب افتاد روزی آن پادشاه بایکی ازخواص خود

درباره آن مجرم مشاورت کرد اوگفت اگرمن بجای شاه

بودم حکم بسیاست اومیکردم شاه فرمود انفقیره صحیح است

ولی چون شاه بجای تونیست اورعفوکرد چه گناه ازوی بود

عفو ازمن نیکو مینماید

اگرتوقع بخشایش ازخداداری توهم عفوکن وبرگناهکاران ببخش

ثُمَّ اِنَّ لِلوالی خاصَّةً وَبِطانَةً فیهِم اِستِئثارٌ وَتَطاوُلٌ

وَقِلَّةُ اِنصافٍ فی مُعامَلَةٍ فَاحسِم مُؤنَةَ اُولٰئِکَ بِقَطعِ اَسبابِ

تِلکَ الاَحوالِ وَلاتُقطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِن حاشِیَتِکَ وَحامَّتِکَ

قَطیعَةً وَلایَطمَعَنَّ مِنکَ فی اِعتِقادِ عُقدَةٍ تَضُرُّ بِمَن

یَلیها مِنَ النّاسِ فی شِربٍ اَو عَمَلٍ مُشتَرَکٍ یَحمِلونَ مَؤونَتَهُ

عَلیٰ غَیرِهِم فَیَکونَ مَهنَأُ ذٰلِکَ لَهُم دونَکَ وَ

عَیْبُهُ عَلَیْكَ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ

شرح از سعادت والیست که خاصان او نیک فطرت و خوش سریره باشند از ظلم و آزار بندگان خدا او همه وپرواداشته باشند بنفس و شریر و بیرحم و بیمروت نباشند و باید خود والی نیز اینگونه کسان را مخصوص خود نماید نه اشخاص بدنفس خودخواه بی پروارا این نیز برای والی عیب است که خواص و نزدیکان او در محل حکومت باطمینان قوت و قدرت او طالب خرید املاك و ضبط قطیعه و تیول شوند و کاشتکاران شان نیم سواعه از دیگران بهمسایگان آن قطیعه و ملك زور و تعدی نمایند مثل اینکه از حد و سد آن تجاوز نموده بمراتع و مزارع همسایگان دراز دستی کنند یا در حقابه زیادتی نمایند یا مثلا قنات و نهر مشترکی دارند که باید منقسما تقسیم نموده آب بیارند تمام مخارج آنرا بذمه شرکا وارد کرده

خود شان خرجی نکرده مفت آب ببرند چنانکه این وضعها بعض جاها معهود است و این بود که مرحوم مغفور ناصر الدین شاه طاب ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی بهمه جا احکام فرستاده حکم اکید و قدغن شدید فرموده بود که هر کس در هر محل حکومت دارد هرگز در انجا علاقه ملکی نماید چه علاقه ملکی او در جای حکومت با همه ... و اقتدار کاشتکاران غالبا مکنست اسباب ظلم و تعدی و اذیت باهالی ایولات گردد و بملاحظه قوت و تسلط حکومت والی کسی نتواند احقاق حق و دفع ظلم کند و در عالم حقشناسی و انصاف خواص و بستگان و محارم والی نیز در اداء حقوق نعمت او برخی ملاحظات لازم است اولا باید سیرت خود را بر قانونی نگاهدارند که منافی آسایش عامه نباشد بلکه سبب نیکنامی والی و آبادانی ولایت و وسیله آسایش رعیت باشند و در موارد متفرقه رضای خدا را منظور دارند و مصلحت دنیا

و آخرت والی را از دست ندهند و والی را بخیر وادارند و کهتر را
کار فرما شناسند و از وضع و حالت او باخبر باشند او را از رد
والی تمجید و تعریف نکنند تا در وقت آزمایش شرمنده نشوند
و هر قدر بتوانند با مردم نیکوئی کنند که فایده و ثمره قرب ملوک
دستگیری مظلومان و رفع ظلم از ستمدیدگان و کارگذاری
و کارسازی بندگان خداوند است بزرگان گفته اند رعیت بمثابه
گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک
گوسفند همچنانکه مالک غنم را بشبان سپرده تا از دد و دام
زیانکار نگاه دارد و در چراگاه خوش آنها را فربه کند نتایج و ثمره آنرا
حاصل آورد همچنین خواص و ارکان دولت باید رعایا را
از گرگان و ستمکاران محفوظ دارند ظلمه بر آنها زیادتی و زور ننمایند
و ثمره آنها بخود شان راجع میشود وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ

وَالْبَعِيدِ وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِراً مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ
حَيْثُ وَقَعَ وَابْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ
مَغَبَّةَ ذَلِكَ مَحْمُودَةٌ وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفاً
فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ
فَإِنَّ فِي ذَلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ وَرِفْقاً بِرَعِيَّتِكَ
وَإِعْذَاراً تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ وَ
لَا تَدْفَعَنَّ صُلْحاً دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضاً
فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ
وَأَمْناً لِبِلَادِكَ وَلَكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ
بَعْدَ صُلْحِهِ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ

شرح قال تعالى وان جنحوا للسلم فاجنح لها وقال ایضا
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس

چو بر دشمنی باشدت دست رس — مرنجان که او را همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت — به از خون او کشته در گردنت

حضرت امیر علیه السلام فرموده اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه فواید و محسنات صلح و آشتی و معایب و مفاسد خصومت و دشمنی بیش از آنست که شرح توان کرد و همچنین لذتی که در صلح است بالاتر از لذت صدمه زدن بخصم میباشد چنانکه گفته اند

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

از فریدون پرسیدند مملکت را بچه چیز حفظ توان کرد گفت بملایمت و سازگاری

مهمی که بسیار مشکل بود — برفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری بنرمی چنان — که نتوان به تیغ و سنان ساختن

جمشید از وزیر خود پرسید که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از همه ضروریتر است گفت رفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که دشمن از این خصلت

نرم شود و رعیت با این صفت با محبت و ارادت میگردد

از شفقت هر که سرافراز شد — دیدهٔ دولت بر خش باز شد

لطیفه مقصود از این تفصیل این نیست اگر طرف مقابل خود دعوت بصلح کند اقدامی منافی صلح از تو ظاهر گردد چنانکه شاعر گفته

وعندی کلام لو اردت لقلته — ولو قلته لم یبق للصلح موضع

ولی در صورتیکه طرف مقابل دعوت بصلح نکند تکلیف بقدر قوه خودداری و دفاع است نه اقدام بصلح که برای خود ذلت و برای دشمن اسباب جرئت باشد چنانکه در آیهٔ شریفه نیز میل بصلح طرف مقابل را بامر فاجنح مشروط فرموده که ابتدای صلح طلبیدن و اسباب صلح را آشکار بمیان آوردن دلیل ترس و ضعف نفس و باعث اشتباه اعادی و قوت خیال دشمن میباشد و ایمای عجز نشان دادن بر دشمن و او را جری و چیره نمودن است بخویشتن

۲ وان جنحوا للسلم فاجنح

پس ازانکه با مدعی صلح کردی وعفو واغماض نمودی نباید شیوهٔ احتیاط را از دست داده غافل باشی باینکه اصلاح جانبیت کرده وعمل خوبیت بجا آورده که باهمهٔ اینها فرموده اند اتق شر من احسنت الیه وممکنست اظهار میل مدعی بصلح ازراه خدعه وحیله باشد تا ترا غافل نموده اثر کینه وعداوت خود را بروز دهد منظور اینست در هر حال غافل نباشی وَاِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمَانَةِ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَيْتَ فَاِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللّٰهِ شَيْءٌ اَلنَّاسُ اَشَدُّ عَلَيْهِ اِجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوَائِهِمْ وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَقَدْ لَزِمَ ذٰلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ

دُونَ

دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ

اگر بندی میان خود ومیان دشمنت عهد وپیمانی یا اینکه پوشانیدی بدشمن ازخود لباس زنهار وامانی پس محافظت کن عهد وپیمان خود را با وفا کردن بان ودر نگاهداشت پیمان خویش ازبذل جان میندیش زیرا که مردمان با تفرق آراء وتشتت اهوا که ایشانراست در بزرگ داشتن عهد ونگه داشتن وفاء بعهد هم‌دست وهم‌داستانند ودر اجرای این فریضه از فریضه‌های خدا سخت کوشتر میباشند همانا مشرکین چون وبال شکستن عهد وکراهت پست کردن پیمان را دانسته اند وعاقبت وخیم غدر وحیله را دانسته اند نیکو حفظ عهد وپیمان کنند وحال آنکه حفظ این فریضه بر مسلمانان واجب تر است وایشان دست باز داشته اند (شرح) قال تعالی یا ایها الذین آمنوا

اوفوا بالعقود در لزوم وفا بعهود وعقود احادیث واخبار
متظافر ومتواترست یعنی المرءُ فی طیّ لسانه لا فی طیلسانه معنیش نه
اینست که شخص در تکلم فصیح و بلیغ باشد بلکه شرط مردانگی و مروّت
آنست که شخص بانچه قول داد و تعهد کرد در سر عهد خود بایستد
و تخلف نکند و فعلش با قولش مطابق آید المؤمنون عند شروطهم
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و خداوند در ذم مخالفین بوعده میفرماید لِمَ تقولونَ ما لا تفعلونَ
در وصایای هوشنگ مذکورست ای فرزند از نقض عهد
و خلف وعده اجتناب کن که شآمت آن زود میرسد
پادشاهی از حکیمی پرسید که مردرا کدام صفت عزیز و شاخص
میگرداند گفت وفا بوعده کردن سلاطین و ملوک بلشکر
و حشم خزاین و اموال را بان امید صرف و خرج مینمایند که هنگام

ضرورت

ضرورت و خروج دشمن ایشانهم بوعدهٔ خدمت وفا کنند
و ایشانهم باین امید در مقام وفا پیش آیند که عهد و قول سلطان
و سرکرده را محل اعتماد و اعتنا دانند اگر رسم وفا بر افتد هیچکدام
اعتماد نماند و ارکان ملک خلل یابد و همچنین در سودا و معاملات
و زراعات و تجارات بسی عقود و عهود واقع میشود اگر بوفا نرسند
نظم و نسق جهان محو و نابود گردد و اعتبار قول و صدق وعده
از اعتبار مال خیلی بافایده و قوی ترست بسا مالدار است که
قولش هرگز معتبر نیست و بسا شخصی هست با اینکه چندان
مالی ندارد قولش معتبرست معروفست بدهی از کسی وجهی
بقرض خواست آنکس گفت مرا از دادن قرض باکی نیست
اما ترا نمی‌شناسم چگونه بدهم گفت ای خواجه من نیز از بهر همین
از تو میخواهم چه هر که مرا میشناسد بمن قرض نمیدهد

فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّكَ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ وَقَدْ جَعَلَ اللهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْناً أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ وَحَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ فَلَا إِدْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ وَلَا تَعْقِدْ عَقْداً تَجُوزُ فِيهِ الْعِلَلُ وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوْثِقَةِ

پس حیله مکن در زنهار دادنت و مشکن البته عهد خود را
خلف عهد و خدعه مکن و فریب مده دشمنت را بعد از استواری
پیمان زیرا که دلیری نمیکند بر خدا مگر نادان بدبخت چه خداوند
عهد و زنهار خود را حصن امن و ایمنی ساخت که گسترده دارد
در میان بندگان رحمت خود را و ایشان را در حریم حفظ و حراست خود
جای دهد که در جوار امن و امان او انجمن شوند پس هیچ

فساد و فریب و مکر و خدیعتی را در عهد و پیمان راه نشاید
و همچنان هیچ عهدی و پیمانی با کس استوار مکن که طریق تباهی
در ان عهد بجای گذاشته باشی و از ان پس که عهد خویش را مؤکد
ساختی گوش بگفتار مردم جاهل مده و در پس پیمان خویش خلل میفکن
شرح عمده مقصود اینست که در عهد و پیمان مکر و حیله نشود
و عهد و پیمان از روی صداقت محکم و استوار باشد

وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضِيقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضِيقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ اللهِ فِيهِ طِلْبَةٌ لَا تَسْتَقِيلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ

یعنی دعوت نکند ترا البته تنگی امری که لازم شده بتو در آن عهد
و پیمان خدا بسوی شکستن ان عهد بدون سبب حقی الخ

صبر و تحمل تو بر تلخی امر که امید وار باشی بگشایش آن

و نیکو سرانجامی آن بهتر است از حیله و بیوفایی که ترسی از

عقوبت و وبال آن و ازانکه احاطه کند بتو دران از جانب خدا

حاجتی که استقبال نکنی دران نه دنیای خود را و نه آخرت خود را

یعنی من جانب الله مبتلا شوی ببلیه و حاجتی که خیر دنیا و آخرت خود را

در آن مبنی رو استقبال در پیش آمد غیر استعمال میشود بر عکس استدبار

اِیّاکَ وَالدِّمَاءَ وَسَفْکَهَا بِغَیْرِ حِلِّهَا فَاِنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ اَدْعٰی

لِنِقْمَةٍ وَلَا اَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ وَلَا اَحْرٰی بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ

مُدَّةٍ مِنْ سَفْکِ الدِّمَاءِ بِغَیْرِ حَقِّهَا وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ

بِالْحُکْمِ بَیْنَ الْعِبَادِ فِیمَا تَسَافَکُوا مِنَ الدِّمَاءِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ

فَلَا تُقَوِّیَنَّ سُلْطَانَکَ بِسَفْکِ دَمٍ حَرَامٍ فَاِنَّ ذٰلِکَ

مِمَّا یُوهِنُهُ وَیُضْعِفُهُ بَلْ یُزِیلُهُ وَیَنْقُلُهُ وَلَا عُذْرَ

لَکَ عِنْدَ اللّٰهِ وَلَا عِنْدِی فِی قَتْلِ الْعَمْدِ لِاَنَّ فِیهِ قَوَدَ الْبَدَنِ

وَاِنِ ابْتُلِیتَ بِخَطَاءٍ وَاَفْرَطَ عَلَیْکَ سَوْطُکَ اَوْ یَدُکَ

بِعُقُوبَةٍ فَاِنَّ فِی الْوَکْزَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً فَلَا تَطْمَحَنَّ بِکَ نَخْوَةُ

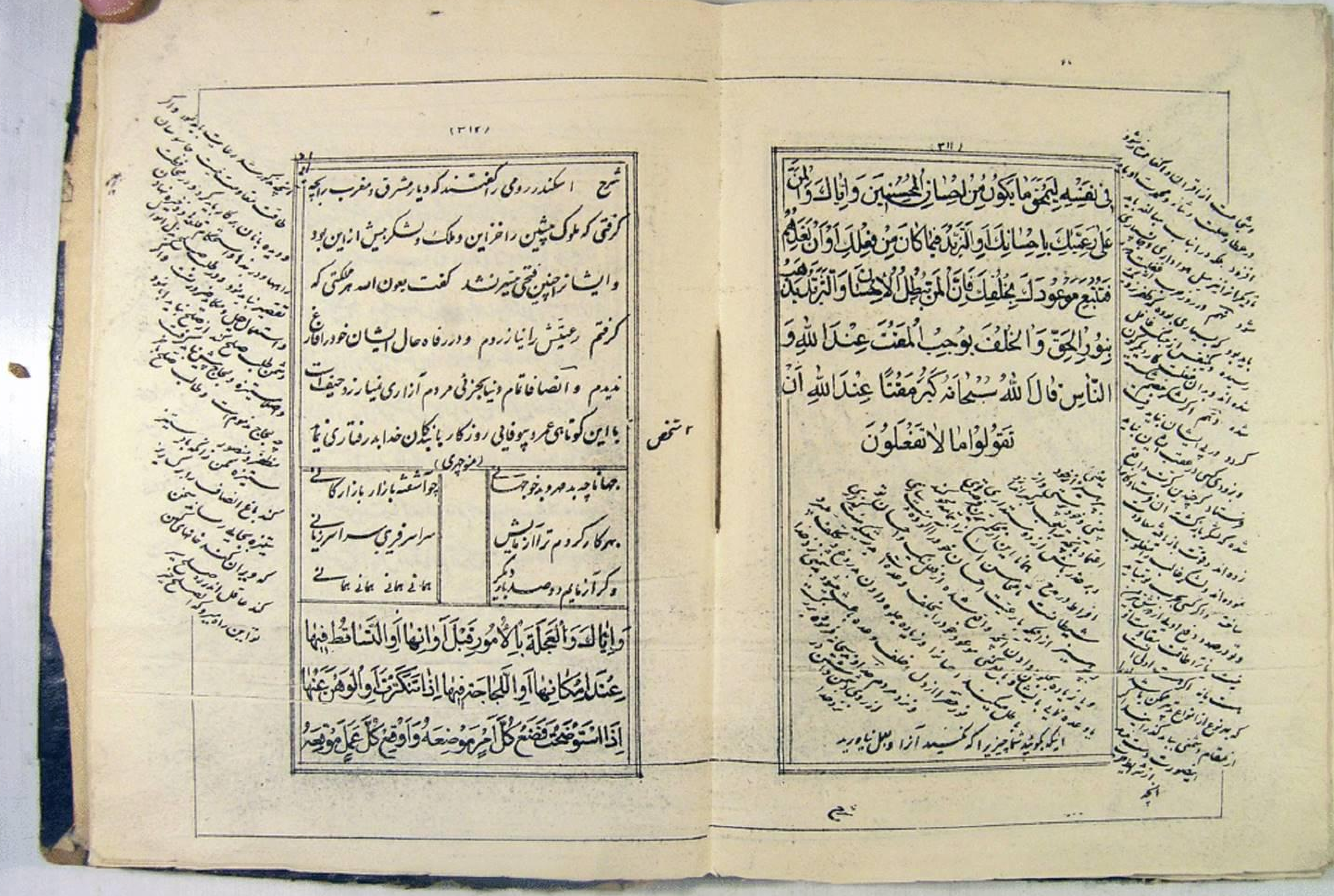
سُلْطَانِکَ عَنْ اَنْ تُؤَدِّیَ اِلٰی اَوْلِیَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ

برکسی سوط زده شتی تا کار بقتل انجامید نباید که بر سلطنت ترا از اجرای

حکم حق باز دارد که بهای خون او را با اولیای مقتول باز دهی

وَاِیَّاکَ وَالْاِعْجَابَ بِنَفْسِکَ وَالثِّقَةَ بِمَا یُعْجِبُکَ

مِنْهَا وَحُبَّ الْاِطْرَاءِ فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَوْثَقِ فُرَصِ الشَّیْطَانِ



فی نفسه لیمحو ما یکون من احسان المحسنین وایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک فان المن یبطل الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون

شرح اسکندر رومی را گفتند که دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و ملک و لشکر بیش از این بود و ایشان را چنین فتحی میسر نشد گفت بعون الله هر مملکتی که گرفتم رعیتش را نیازردم و در رفاه حال ایشان خود را فارغ ندیدم و انصافا تمام دنیا بجز فی مردم آزاری نیارزد حیف است با این کوتاهی عمر و بی‌وفایی روزگار با بندگان خدا بدرفتاری نمایی

(منوچهری)

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی	چو آشفته بازار بازارگانی
بهر کار کردم ترا آزمایش	سراسر فریبی سراسر زیانی
دگر آزمایم دو صد بار دیگر	همانی همانی همانی همانی

وایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة فیها اذا تنکرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع کل عمل موقعه

یعنی برحذر باش و خود را دور کن از عجله بکارها پیش از وقت
فراهم آمدن اسباب آنها یا از فرو گذاشتن کارها چون
هنگام آن باشد و بپرهیز از لجاج و اصرار چون سررشته ناپدید گردد
و همچنان از وهن و سستی از آنها زمانیکه آشکار شود پس بگذار
هر چیز را در جای خودش و واقع کن هر عمل را در موقعش
شرح اَبَی اللهُ اَنْ یُجْرِیَ الاَشْیاءَ اِلّا بِاَسْبابِها حکمت
خداوند مقتضی شده که عالم را عالم اسباب قرار داده
و هر کس بخواهد قبل از فراهم آمدن اسباب و رسیدن موقع
بتعجیل نتیجه را بدست آرد رنج بیجا میکشد و زحمتش بهدر میرود
و اینوضع برای او کسالت و ندامت بار میکند همچنین وقتیکه
اسباب فراهم آمد خود شخص از کاهلی و تنبلی در صدد تحصیل نتیجه
نشد نتیجه از دست میرود بعض اسباب است که در تحت

قدرت تست و بعضی هست که خارج از قدرت و اختیار تو
مثلا کسیکه بشکار میرود بردن مرغ و تولهٔ شکاری و تیر و تفنگ برای او
می بیند میسر است با اینکه پیدا شدن کبک و شکار و نزدیک
آمدن آنها بموقع نشانه اختیارش با او نیست با این حالت
اگر با عجله و بی موقع دست باسباب زند شکار از دستش میرود
یا وقتیکه شکار بسر حد نشانه رسید و اسباب فراهم گردید
شخص در زدن نشانه تاخیر و اهمال کرد شکار از دست میرود
پس همینکه موقع زدن نشانه رسید نباید دقیقه تأخیر کرد
وَاِیّاکَ وَالاِسْتِئْثارَ بِمَا النّاسُ فِیهِ اُسْوَةٌ وَالتَّغابِیَ
عَمّا تُعْنی بِهِ مِمّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُیُونِ فَاِنَّهُ مَاْخُوذٌ مِنْکَ
لِغَیْرِکَ وَعَمّا قَلِیلٍ تَنْکَشِفُ عَنْکَ اَغْطِیَةُ
الاُمُورِ وَیُنْتَصَفُ مِنْکَ لِلْمَظْلُومِ

میفرماید پرهیز از انکه خویشتن را با مردمان یکسان نمائی
و خود را از دیگران ممتاز شناسی بترس از نادیده انگاشتن
چیزهائیکه دیده ها بدان نگرانست چه ناگزیر از تو باز گیرند
ابذی حق باز دهند و زود باشد که از امور انچه با تو مستور
میداری مکشوف افتد و حقوق ستمدیدگان از تو ماخوذ گردد

إِمْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ وَسَوْرَةَ حَدِّكَ وَسَطْوَةَ
يَدِكَ وَغَرْبَ لِسَانِكَ وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ
بِكَفِّ الْبَادِرَةِ وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ
فَتَمْلِكَ الاخْتِيَارَ وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى
تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ

یعنی ای اشتر مالک بس بخشم خود و شدی و تیزی غضب خود
و سطوت دست و زخم زبان بر زیردستان محافظت کن

خود را از هر یک ازین مذکورات بکف نفس و باز داشتن
خود از مبادرت بعقوبت و تاخیر انداختن قهر و سطوت
تا ساکن شود غضب تو پس مالک شوی اختیار را و هرگز
استوار نمیتوانی کرد آنرا از نفس خود تا انیکه بسیار شود
غمهای تو بسبب یادآوری معاد و رجوع خود بسوی
پروردگارت (یعنی وقت تذکر معاد میتوانی جلوی نفس خود را کشی)
و از جناب امیر علیه السلام مرویست اذا اغضبتک القدرة
على الناس فاذكر قدرة الله سبحانه على عقوبتك وذهاب ما
اتيت اليهم عنهم وبقائه عليك قال تعالى ان ربك لبالمرصاد
و نیز از آنحضرتست که بحضرت امام حسین علیه السلام وصیت فرمود
یا بنی ایاک وظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله وقال تعالی
الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس کسیکه در وقت شهوت

و غضب مسلط و مالک اختیار نفس خود نباشد هرگز او را لیاقت سلطنت دیگران نخواهد بود سلطنت واقعی آنست که شخص بنفس خود مالک و مسلط گردد

سعدی

حکایت کنند از یکی نیکمرد ‏— که اکرام حجاج یوسف نکرد
بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز ‏— که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای ‏— عجب داشت سنگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست ‏— بپرسید کاین گریه و خنده چیست
بگفتا همی گریم از روزگار ‏— که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف پروردگار ‏— که مظلوم رفتم نه ظالم و خوار
شفاعتگری گفت ای شهریار ‏— چه خواهی ازین پیر ازاو دست دار
که جمعی براو تکیه دارند و پشت ‏— که خلقی نشاید بیکبار کشت
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ‏— ز خوردی اطفالش اندیشه کن

نوشته اند یکی از سلاطین قطعه یاقوت گرانبهائی داشت اورا بزرگری داد که کمر مرصعی بسازد روز دیگر زرگر بخدمت شاه آمده زمین بوسید در حالتیکه رنگ از رویش پریده و تنش بید میلرزید شاه ازاو پرسید که کمر را تمام کردی زرگر زبانش گرفته شد خلیفه بفراست دریافت ازاو دلجوئی کرده از حقیقت حال جویا شد زرگر گفت وقتیکه یاقوت را برداشتم در کمر نشانم از دستم افتاده چهار پاره شد دیشب از حیات خود مایوس شده وصیت کرده بحضور آمدم تا چه فرماید پادشاه خندید و گفت من آن چهار قطعه را با کمر بتو بخشیدم

وَالْواجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ ما مَضى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ فاضِلَةٍ أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتابِ اللهِ فَتَقْتَدِيَ

بما شاهدتَ ممّا عملنا به فيها و تجتهد لنفسك في اتّباع
ما عهدتُ اليك في عهدي هذا و استوثقت به من الحجّة
لنفسي عليك لكيلا تكون لك علّة عند تسرّع نفسك الى هواها

[illegible]
حجت را برای خودم بر تو تا ترا در پیروی نفس و جستن هوا بهانه در دست نباشد

مطالعهٔ کتب و تواریخ و اطلاع از احوال گذشتگان و اخبار
نیک و بد حالات ایشان و وقوف بحال اهالی هر عهد و اوان
و خبرت بر تغییرات اوضاع جهانیان باختلاف ازمان و تفکر در نتایج
و ثمرات رفتار و سلوک ملوک دوران برای کسانیکه
در عالم کون و مکان مصدر نفع و ضرر و منشأ خیر و شرند لازم است

تا از حالات ایشان تجربت حاصل کنند و عبرت بگیرند و سیرت
نیک اخذ نمایند میتوان گفت عالم کتابیست مجدول و مفصل
و اعصار و ادوار مختلف اجزاء و اوراق و صفحات آن
کتابت که همه خیر و شر و نیک و بد هر کس تفصیلا در آنجا
قید و ضبط شده البته از ملاحظه و مطالعه وقایع و گذارشات آن
بعلم و بصیرت شخص میافزاید و اینگونه اطلاعات انسان را
صاحب تجربت و کفایت میکند پس برای والی لازم است
که از مطالعه تواریخ و اطلاع یافتن از اوضاع و احوال
گذشتگان و آثار اعمال نیک و بد ایشان خود را معاف ندارد
و ساعات بها روز را بلهو و لعب مصروف ننماید و عمر عزیز را
بمشاغل بیحاصل طی نکنند نوشته اند از آل طاهر پرسیدند
که سبب زوال ایالت و انتقال دولت از شما چه بوده

جوابداوند شُرْبُ العَشِيّاتِ وَنَوْمُ الغَدَوَاتِ یعنی شراب خوردن شبها وخواب صبحها مرا مشغول کرد که از کاهلی بکار نپرداختیم ورسم جلاد ترا از کسالت برانداختیم لاجرم وضع سلطنتها برآشفت وامر حکومت مختل گردید

بنای دولت خویش آنکسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

وقال بعضهم

روز و شب هرکو بکار می خوردن است قلب چون آینه در زنگ ظلام اندر است

چه بسیار مغبونست کسی که اوقات شبانه روز خود را مصروف بلهو ولعب و مشاغل بی حاصل نموده و از جمله اوضاع دنیا خود را غافل سازد و با اینگونه مشغولیت های بی معنی بکلی جاهل ماند و همینکه روزگار او را از این مستی هشیار کرد چاره کار از دست رفته و نزد نفس خود خجل و شرمسار میماند که حکما گفته اند الدهر احدق الموذيين ومن لم يؤدبه الابوان ادبه الملوان

وَاَنَا اَسْئَلُ اللّٰهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلٰى اِعْطاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ اَنْ يُوَفِّقَنِي وَاِيّاكَ لِمَا فِيهِ رِضاهُ مِنَ الْاِقامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْواضِحِ اِلَيْهِ وَاِلٰى خَلْقِهِ مِنْ حُسْنِ الثَّناءِ فِي الْعِبادِ وَجَمِيلِ الْاَثَرِ فِي الْبِلادِ وَتَمامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرامَةِ وَاَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعادَةِ وَالشَّهادَةِ اِنّا اِلَيْهِ راغِبُونَ وَالسَّلامُ عَلٰى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

میفرماید ومن سؤال میکنم از خداوند تبارک و تعالی بسعت رحمت وکمال قدرت او که قادر است در بخشش هر سائلی را که توفیق دهد مرا و ترا از برای چیزیکه رضا و خشنودی او در اوست از اقامت عذر واضح بسوی او و سوی مخلوق او از حسن ثنا در میان بندگان و آثار پسندیده در امصار و بلاد و کمال نعمت و فزونی کرامت و ختم کند برای من و تو سعادت شهادترا که ما قرب خدا را طالبیم

مؤلف گوید این دعای حضرت که برای خود و مالک اشتر فرموده
سعادت شهادت را خواسته معین است که مستجاب
گردیده و هردو شهید شدند یا لیتنا کنا معهم فنفوز فوزا عظیما
تم بالخیر فی الیوم الخامس والعشرین من شهر ذی القعدة الحرام من شهور
سنة الف وثلثمائة وعشرین والصلوة والسلام علی محمد وآله
اجمعین الطیبین الطاهرین

یلوح الخط فی القرطاس دهرا وکاتبه رمیم فی التراب

اللهم اغفر لنا وارحمنا وتب علینا انک انت التواب الرحیم

سنة ۱۳۲۰

[illegible]

چون بار کتابت نخبه‌ای شمرده
دیگرا بردن از [illegible]
اگر طرز تحریر در نظر خردمندان
[illegible]
و پسندیده باشد [illegible]
معذرت میخواهد
کلام الناس مقبول
[illegible]
حرره العبد الاقل [illegible]



